



نقد اقتصاد سیاسی نقد بتواری نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

## نومار کسیم ایتالیایی:

سوژکتیویتهی طبقاتی، خودارزش‌افزایی، نیاز به کمونیسم

آلبرتو اسگالا

ترجمه‌ی: ساسان صدقی‌نیا



اردیبهشت ۱۴۰۳

«جست‌وجوی امکانات پایان‌ناپذیر صدایی که به مرزهای افراطی آواز برسد... این جهان ارزش‌های مصرفی در برابر کارخانه و تولید است.» (نانی بالستیرینی)

**گروندریسه** در ۱۹۵۳ در غرب منتشر شد. این کتاب برای بازسازی کلی آزمایش‌گاه بزرگ اندیشه‌ی مارکسیستی منبعی ضروری بود، به‌ویژه برای جنبشی تحقیقاتی که در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ در ایتالیا گسترش یافت. این جنبش شامل نویسندگانی بود مانند رانیرو پانزیری، ماریو ترونتی، آلبرتو آزور رزا، آنتونیو نگری، رومانو آلكواتی، سرجیو بولونیا، لوچانو فراری براوو، جایرو داگینی، رومانو لوپیرینی، جوزپه برتی، کریستین ماراتزی، مارکو مریجی، پائولو ویرنو، لوچو کاستیلانو، رومانو مادرا ... و نشریاتی مانند **کوادرنی روسی، کوادرنی پیاجنتینی، کلاسه اپرایا، کونترپلن، اوت اوت، پریمو ماجو، ساپره، امبره روسه، کونترایفورماسیون، روسو؛** جنبشی برخوردار از تأمل نظری، تحلیل انضمامی، نقد مکتب‌گرایی سخت‌کیشی که گونه‌ای مارکسیسم در آن محصور شده بود، همراه با بازیابی مضامین مارکسیستی مانند آزادی، جست‌وجوی شادی و سوژه‌ی طبقاتی انقیادناپذیر. این نومارکسیسم کاملاً روش دیالکتیکی انتقادی و انقلابی را پذیرفته که «درک ایجابی وضع موجود، هم‌زمان درک نفی آن را نیز شامل می‌شود.» این جنبش، مارکسیسم را نظریه‌ی علمی توسعه‌ی سرمایه‌داری و طبقه‌ی کارگر را سوژه‌ای جمعی، ترکیبی از بدن‌ها، عقل‌ها و اراده‌ها، هم‌چون عامل تغییر در نظر می‌گیرد.

نومارکسیسم ایتالیایی پدیدارشناسی روابط قدرت را در آرایش انضمامی جدیدی بین سوژه‌های اجتماعی و سوژه‌های جدید طبقاتی و خودآیین واکاوی می‌کرد. بنا به این دیدگاه نقش اصلی در روابط و فرایند تولیدی برعهده شرکت‌های عمودی، بزرگ و یک‌پارچه‌ی فوردیستی بود که بعدها شکلی «انعطاف‌پذیر»، غیرمحلّی و تخصصی در مراحل مختلف یافت و مشروط به حاکمیت سرمایه‌ی مالی در تخصیص منابع بود.

نومارکسیسم به واکاوی جامعه‌ای توده‌ای و رقابتی پرداخت که فرد را به «انسان-توده»، جامعه‌ی «متمول» و از نظر فنی تکه‌تکه تبدیل کرده بود، جامعه‌ای که در آن شهرنشینی، آموزش انبوه و بارآوری محل زندگی و کار را، که قبلاً از هم جدا بودند، زیر پرچم فراگیر بازار به‌عنوان مکان نهایی حقیقت به مسئله‌ای غامض و گیج‌کننده تبدیل کرد.

نومارکسیسم ایتالیایی هم‌چنین به واکاوی بازسازی سرمایه‌داری پساجنگ از اواسط دهه‌ی ۱۹۷۰ به بعد پرداخت که به‌اصطلاح «پسافوردیسم» نامیده می‌شود. پسافوردیسم نظام مبتنی بر اشکال انعطاف‌پذیر

انباشت و تجزیه‌ی شرکت فوردیستی به تعدد واحدها و فرایندهای فرعی است. این نظام توسط شرکت‌هایی پراکنده در سرزمین‌های مختلف به نحوی عمل می‌کند که مالکیت و کنترل منابع به انحصار شرکت‌های بزرگ درمی‌آید. در این نظام برای به حداکثر رساندن میزان، سرعت و رفع موانع حرکت آزاد سرمایه، شبکه‌ای از انواع راه‌ها، زمان‌ها و مکان‌های تولید ارزش اضافی وجود دارد. از دیگر ویژگی‌های این نظام وجود کارخانه‌ی گسترده‌ی روباتیک، زیر سوال رفتن موانع فضایی-زمانی ایجاد شده به‌وسیله نهادهای اجتماعی و عرصه‌ی عمومی، پراکندگی و تقلیل نیروی کار به «جمعیت اتمیزه‌شده»، هرج و مرج، جابه‌جایی و حرکت سیالی است که قهرمانانش بی‌ثبات‌کاران، کارگران نامنظم و سیار هستند، جامعه‌ای غرق در عدم قطعیت که در آن زندگی کارگر صرفاً معطوف به بقا شده است.

در حالی که میهن‌پرستان ویتنامی سایگون را فتح و بر وحشت از امپریالیسم ایالات متحد غلبه می‌کردند، جنبشی نظری-پیکارجو به‌نام خودگردانی کارگران (Autonomia Operaia) موقعیت خود را در ایتالیا تثبیت کرد. هدف این جنبش فهم و بیان یک سوژکتیویته‌ی پرولتاریایی آنتاگونیستی بود که ابتدا ظرفیت مولد خود را در جامعه‌ی کارخانه‌ای فوردیستی و سپس درون جامعه‌ی «پساصنعتی» ارتقا بخشیده و غنی می‌ساخت. یعنی در جامعه‌ای که با تبعیت واقعی جامعه از سرمایه، قدرت اقتصادی دیگر محدود به استثمار نیروی کار در فرایند مستقیم تولید نیست، بلکه سلطه‌ی خود را به کل چرخه‌ی بازتولید نیروی کار (آموزش، ارتباطات، بهداشت، مدرسه، حمل و نقل، خدمات رفاهی و...) بسط می‌دهد. سرمایه-اشیا روی هوش علمی-فنی، ارتباطی و ویژگی‌های «اجتماعی» کار سرمایه‌گذاری می‌کند و به استثمار آن‌ها می‌پردازد، بخش‌هایی که قبلاً در تضاد کار و سرمایه فقط به‌عنوان واسطه عمل می‌کردند اکنون پرولتاریزه می‌شوند.

مسئله بیان کامل سوژکتیویته‌ی طبقاتی در جامعه‌ی بازار بود که توسط استثمار سرمایه‌دارانه‌ی زمان، بدن و ذهن شکل گرفته بود. در نظم جدید سرمایه‌داری متأخر، طبقه‌ی کارگر به حیات برهنه تقلیل می‌یافت یعنی بخشی از رابطه‌ی سرمایه که به‌مثابه‌ی حیات بیولوژیک محض درک می‌شود و از این رو در معرض زور عریان و اراده‌ی دیگران است. در دیدگاه خودگردانی، طبقه نه یک زیربنای بیولوژیکی ناب بلکه واجد شرایط سیاسی و خواهان منزلت و یک زندگی اصیل است، شکلی از زندگی که بیان‌گر رشد قدرت و زیبایی باشد. این سوژکتیویته‌ی طبقاتی، با هویتی خودآیین، خودش را بیرون از سرمایه و چرخ و فلک بی‌رحم بازار و منطق جنگ همه علیه همه قرار داد و لزوماً به دنبال برنامه‌ای برای قدرت نبود چرا که هدفش ساخت تمدن به معنی بیان یک زندگی خلاق بود. به اعتقاد جنبش خودگردانی کارگران، بارآوری اجتماعی

طبقه‌ی کارگر می‌تواند منجر به نتایجی خارج از چارچوب ارزش مبادله‌ای شود و ماده‌ای شکل یابد که قدرت زندگی را افزایش دهد و شدت بخشد.

داستان این سوبژکتیویته‌ی طبقاتی خودآیین شامل مجموعه‌ای از تجارب پیچیده مانند مجامع کارگری خودگردان، کمیته‌های متحد پایه، محافل پرولتری جوانان، کلکتیوهای سیاسی، مبارزه علیه کار غیرقانونی و... است که در طول دهه‌ی ۱۹۷۰ پیرامون ایده‌ی «امتناع از کار» شکل گرفت. در مواجهه با فلاکت سرمایه‌داری که کیفیت‌های وجودی-فرهنگی انسان‌ها را تضعیف می‌کند و به کالا اجازه می‌دهد وارد جسم و روان انسان شود، در مواجهه با انقباض دفاعی «من»، ادراک و تقلیل وجودی‌اش امتناع از کار پرداختی پاسخی بود به روند پرولتریزه شدن تمام جنبه‌های زندگی بشر و به معنای شورش انسان مکانیزه، «کارگر توده‌ای» تا به اصطلاح «کارگر اجتماعی»؛ استراتژی مقاومت کارگری، رفتار اجتماعی تدافعی کارگران در مقابل ادغام روانی-فیزیکی و دفاع از آزادی خویش علیه تمام تلاش‌ها برای اعمال سلطه‌ی سرمایه‌داری.

امتناع از کار یعنی:

- «بافتاری ارتباطی، سازمان‌دهی شده و دارای اطلاعات و دانش درون ساختار... و روابط اجتماعی مبتنی بر کار مزدی وجود دارد» (لوچو کاستلانو) که به علت مبارزه برای کیفیت بهتر زندگی، مخالف وضع موجود است.

- توانایی مقابله با منابع (جوهر توسعه‌ی سرمایه) و فرمان‌دهی سرمایه و در نتیجه افزایش توان خودارزش‌افزایی. به عبارت دیگر یعنی رهایی سوژه (هوش، ادراک، حافظه، تخیل و...) از توحش و بردگی غیرانسانی و اجتماعی بی‌ثمر از طریق مبارزه برای دستمزد اجتماعی؛ شکوفایی و خودتحقق‌بخشی، این‌جا و اکنون، و مشارکت در یک «من جمعی» آزاد در جامعه‌ای که درگیر تولید انبوه شده است.

منبع اصلی واضح بود: زمان رها از کار حاوی دانش است و نیرویی مولد محسوب می‌شود. با توجه به این‌که در زمان غیر کاری (زمان کیفی، لبریز از تفاوت) مقداری از منابع مولد، هم‌یاری اجتماعی، پردازش و تبادل اطلاعات و آگاهی جذب می‌شود، استراتژی رهایی، شامل غنی‌سازی منابعی است که خود را «ناسرمایه» معرفی می‌کنند. «قدرت کارگری» به جای حکمرانی دولتی به نیروی اجتماعی مرتبط با ساختار نیروهای مولد، بر «فرد اجتماعی و غنی از مهارت‌ها، اطلاعات، دانش، نیازها و خواسته‌ها» متمرکز

بود (لوچو کاستلانو)، مبارزاتی که تصرف قدرت را نمی‌خواست بلکه مطالبه‌ی فضاهاى خودآیین، مدیریت منابع اجتماعی و جدایی براساس پراکسیس محلی ضد قدرت را در دستور کار قرار داده بود. این مبارزات، گسترش روابط اجتماعی بسیار غنی را برجسته ساخت که نمی‌توان به رابطه‌ی سرمایه‌تقلیل داد یا هم‌ارز کلی دنیای کالاها در نظر گرفت (ارزش یک ساعت کار یک نفر برابر با یک ساعت کار نفر دیگر است). به عبارت دیگر این مبارزات ناتوانی سرمایه‌داری را برای هم‌نشین ساختن سازمان‌دهی و ارتباطات و هم‌چنین سازمان‌دهی تمام منابع اجتماعی درون زمان کار نشان داد.

### **علم هم‌چون نیروی مولد، طبقه‌ی پلی‌تکنیک کار موتور محرک سرمایه**

پراتیک نظری نومیاریستی با ساخت ابزارهای علمی مناسب، مرحله‌ی جدید سرمایه را به‌عنوان یک رابطه تحلیل می‌کند که بخش فعالش را نیروی مولد خلاق، سازنده‌ی ثروت اجتماعی و کل استثمارشدگان تشکیل می‌دهد.

تحقیق روی «جنبش واقعی» صورت می‌گیرد که بالقوه تمایل به نابودی «وضعیت فعلی امور» را دارد یعنی کار زنده‌ای که درونی سرمایه اما در جهت غلبه بر آن است. عقلانیت کارگری همان قدرت جمعی بسط یافته و افزایش مولد بودگی نیروی کار به نفع همگان است. کار زنده‌ای که همواره افقی را گشوده نگه می‌دارد و از تقلیل یافتن به «زندگی محض»، بقای محض و از انتزاع فرایند تولید سرمایه‌سرباز می‌زند و همان‌طور که پیش‌تر گفتیم خودارزش‌افزایی کار را به روی صحنه می‌آورد (ارزش دادن به زندگی، بدن و به هوش خود) که در آن سوژکتیویته‌ی مولد برای نظم اجتماعی برتر و ساخت «پیش‌نیازهای کمونیسم» رشد می‌کند.

در **گروندریسه** می‌خوانیم: «کار آتشی است که زندگی و شکل می‌بخشد»، فعالیتی است که ارزش و جامعه‌پذیری ایجاد می‌کند. در دیدگاه نومیاریستی ایتالیایی، تاریخ طبقه‌ی کارگر نه تاریخ بدبختی بلکه تاریخ قدرت کار زنده‌ی معاصر است؛ تاریخ شادی که این قدرت می‌تواند برای سوژه‌ی اجتماعی موجود به ارمغان آورد؛ تاریخ قدرت تحمیل تغییرات مستمر بر سرمایه‌داری از طریق مبارزه؛ تاریخ شروع از «دنیای زندگی»، دنیای تجارب و حقایق روزانه از چشم‌انداز سوژه‌ای فردی (واحد تجزیه‌ناپذیر و خودآیین) و خودآگاه که هم‌چون گره‌گاه ارتباطات و عامل اندیشه و پراکسیس عمل می‌کند.

به نظر مارکس کار مزدی زندانی است که با سلب عمر کارگران، قدرت کار زنده را به بردگی می‌کشد. کار زنده هم عامل سازنده‌ی شکل‌گیری اجتماعی سرمایه‌داری و هم نیروی نفی آن در مقام اراده به هم‌کاری

اجتماعی است. این دسته از روشن‌فکران مبارز با عزیمت از این اصل که فعالیت‌هایی که کار شناخته می‌شوند به لحاظ تاریخی تعیین یافته‌اند، تاکید می‌کنند هر عمل ارزش‌آفرینی باید هم‌چون کار در نظر گرفته شود (مثلاً برخی مبارزات فمینیستی باعث شده شیوه‌های مراقبت از خانواده کار تعریف شود که برای بازآفرینی ارزش نیروی کار کاربرد دارد اما به‌طور سنتی «وظایف زنانه» ساده در نظر گرفته می‌شود).

تحلیل نومارکسیستی به تحلیل چرخه‌ی سرمایه‌داری معاصر مربوط می‌شود. در سرمایه‌داری معاصر تبعیت واقعی جامعه در سرمایه صورت گرفته و هر بخش از جامعه کارکردی از نظام سرمایه است و کل جامعه، متأثر از فرآیندهای کاری هم‌چون قلمروی تولید و بازتولید و تحقق ارزش، پیکربندی شده است. کار زنده خود را به‌عنوان یک نیروی حیاتی فعال در شبکه‌های پویای هم‌کاری اجتماعی نشان می‌دهد که بیرون و درون زمان تحمیلی سرمایه در جریان است. سپس سرمایه تلاش کرد این قدرت را تحت سلطه بگیرد و استثمار کند. این نظریه با مادیت انضمامی طبقه‌ی کارگر واقعی (ترکیب‌بندی و نیازهایش) تطبیق داده شد که باید به سرمایه نگاه می‌کرد تا خود را درک و روند را دنبال کند و بتواند محل گسست و رهایی را شناسایی کند.

تحقیق نومارکسیستی هم‌چون علمی انتقادی و تاریخی شروع به حرکت کرد.

- منطق عینی شکل‌های تولید و توسعه‌ی ارزش اضافی (کالا-پول-سرمایه) بر اساس سازوکار بازتولید سرمایه در جامعه شکل گرفته و با ایدئولوژی «انسان اقتصادی» و شرکت، مشروعیت یافته است. این ایدئولوژی نهادی از قدرت است که شیوه‌های رفتار مطابق با اهدافش را تحمیل می‌کند.

- پویای سوژکتیویته‌ی کارگری یعنی کارگر با نیازهای اجتماعی و سیاسی‌اش و با آگاهی از این که حامل امکاناتی برای توسعه‌ی انسانی فراسوی قلمروی سرمایه است، در مکان‌های تولید و جامعه‌ی بورژوازی مشارکت می‌کند. این مشارکت همراه با مبارزاتی است که بیان‌گر امتناع از انقیاد زمان در فرایند سلب مالکیت و فرمان‌برداری سرمایه است.

تحقیق نومارکسیستی فرایند دیالکتیکی رابطه‌ی سرمایه را که با تعمیق مستمر تضادش شکل می‌گیرد، درک کرد و تا حدی به سمت افقی انسانی-ماتریالیستی حرکت کرد که در آن احیای مارکسیسم انتقادی با حساسیت و تعهد اگزیستانسیالیستی و تاریخی ترکیب می‌شد. این تحقیق نومارکسیستی توجه به پویای

پرولتاریا با هدف بدل شدن به طبقه‌ای برای خود و آگاه از ماموریت انقلابی و تاریخی‌اش را نشان می‌داد و از علاقه‌اش به از بین بردن شرایط بیگانگی (از دست دادن هویت خود) و استثمار می‌گفت.

سرمایه‌داری معاصر را «جامعه‌ی برنامه‌ریزی‌شده» نیز می‌نامد که در آن فرد، هم در زمان کار و هم زمان فراغت، وابسته به مشارکتی ادغام‌یافته است که با دستگاه ایدئولوژیک «جامعه‌ی توده‌ای» اغوا و دست‌کاری می‌شود. در «جامعه‌ی برنامه‌ریزی‌شده»، سلطه‌ی تمامیت سرمایه‌داری بیان‌گر تصاحب نیروی مولد اجتماعی (دانش، مهارت‌ها، روابط و...) است. تبعیت وجود واقعی در چارچوب استبدادی سرمایه موید این دیدگاه مارکسیستی است: «با افزایش ارزش جهان اشیا، ارزش دنیای انسان‌ها کاهش می‌یابد».

خوانش **گروندریسه** که در آن مقوله‌های دیالکتیکی همواره یک جوهر تاریخی-انضمامی دارند این امکان را فراهم کرد.

- توصیف فرد اجتماعی مولد، غنی و متحرک که تحقق امنیت فیزیکی و اقتصادی، ارضای نیازهای فکری و زیبایی‌شناختی، نیازهای کیفی و خودتحقق بخشی‌اش به مقدار مصرف کالا بستگی ندارد. این‌ها نیازهایی هستند که رادیکال‌نمیده می‌شوند و محتاج ابراز خلاقیت، مراقبت، درون‌نگری، بازی و دوستی هستند.

- درک مفهوم جدیدی از تمامیت. سرمایه در پرتو فرایند تمامیت‌بخشی سازمان‌دهنده‌ی هر فعالیت انسانی است. تسلط سرمایه بر کار در حکم‌رانی کار انتزاعی (کار دیگر به شکل خاصی قابل تصور نیست) آشکار شده و شرط هویت توخالی زمان انسان است.

جنبش نومارکسیستی با عزیمت از **گروندریسه**، سوژه‌ی وجودی و رابطه با کل را در مرکز تحقیقاتش قرار داد. صورت‌بندی اقتصادی-اجتماعی را کل واحدی می‌دید که ویژگی‌اش یک‌پارچگی ارزش مبادله است و با همه چیز منطبق و سازگار می‌شود. تمامیتی که حقیقت تاریخ را به تنهایی به نفع هگل رقم زده است. این تحقیق هم‌چنین یک ماتریالیسم نو (ایده‌ی ترکیب‌بندی طبقاتی) را ارائه داد که دامنه‌ی نظری‌اش پروبلماتیک بود و لوکاچ آن را «تاریخ رشد و تکامل فردی آگاهی اجتماعی» تعریف می‌کرد، به عبارت دیگر این‌جا پویش درونی و بیرونی، فردی و جمعی که مرحله‌های توسعه‌ی سرمایه‌داری را تعیین می‌کند زمینه‌ساز تضعیف فلسفه‌ای از تاریخ است که در آن سوسیالیسم با عقل تاریخی یک‌سان دانسته می‌شود.

دامنه‌ی تحقیق به روی ضرورت عمل و دگرگونی جمعی به‌عنوان عناصر تعیین‌کننده‌ی تغییر واقعیت<sup>۸</sup> گشوده بود، زیرا تاریخ فرایندی بدون سوژه نیست و به تعبیر ژان پل سارتر: «تنها این طرح... می‌تواند تاریخ یعنی خلاقیت انسان را توضیح دهد». این تمرکز بر سوژکتیویته‌ی طبقاتی و انضمامی در سرمایه‌داری معاصر به این معناست که تبعیت واقعی در سرمایه، مستلزم ساخت سوژکتیویته‌هایی است که از خود بیگانه و استثمار می‌شوند اما هم‌چنین می‌توانند خود را به‌عنوان شاخصی از قدرت هستی‌ثبیت کنند. سوژکتیویته که هم‌زمان با بارآوری و «قابلیت تولید» تعریف می‌شود، به پیش‌زمینه‌ی اول خود یعنی نیازهایش، گاهی نهفته و گاهی آشکار، برمی‌گردد، این بازگشتی برای تحقق «طبیعی‌سازی انسان و انسان‌سازی طبیعت» و «رهایی احساسات انسانی» هم‌چون مبادله‌ای «قیاس‌ناپذیر» و بدون چانه‌زنی است.

برخلاف نوپوزیتیویسم (که در برخی از بخش‌های مارکسیسم هم نفوذ کرده بود) به‌مثابه‌ی ایدئولوژی توسعه‌ی سرمایه‌داری، مدل‌های کسب‌وکار، فناوری و «مبارزه برای وجود داشتن» هم‌چون حاملان پیش‌رفتی که قوانین «ضروری» و عینی اجتناب‌ناپذیر بر آن حاکم هستند، ایده‌ی تاریخ هم‌چون ترکیب دیالکتیکی آزادی و ضرورت با مرکزیت سوژکتیویته به‌مثابه‌ی زندگی‌ای که برنامه‌ریزی می‌شود، هم‌چون اراده و عملی که نور علم آن را روشن می‌کند، هم‌راه با نیروی خلاقانه‌ی طبقه‌ی پل‌تکنیک کار، منضبط و سازمان‌دهی شده و آگاه به رشد نیروهای مولد انسان یا به تعبیر مارکس توسعه‌ی «ثروت انسانی» به‌مثابه‌ی هدفی فی‌نفسه، جلوه‌گر می‌شود. این ایده تایید می‌شود که هیچ علمی «بدون سوژه» وجود ندارد و علم (پایه‌ای و کاربردی) دارای بنیانی سوژکتیو و طبقاتی است. نو‌مارکسیسم، «جامعه‌ی برنامه‌ریزی‌شده» را در سی‌دی، در نقش مرکزی تولید علمی و در مرحله‌ی انباشت اطلاعات شناسایی کرد. مشکل، دیگر کشف نبود، بلکه اختراع بود یعنی مرکزیت تولید پیش‌رفته‌ی علم و فناوری، اتوماسیون، مشکلات ارتباطی، سایبرنتیک، فناوری اطلاعات، تله‌ماتیک، زبان‌های کامپیوتری و هوش مصنوعی. با تحقیق و انتقال، دانش به نیروی مولد اصلی تبدیل می‌شود و دیگر به خودی خود هدف نیست بلکه کالایی است که برای تولید ارزش جدید استفاده می‌شود. گسترش سلطه‌ی کامل سرمایه، بر اطلاعات-کالا و نیز علم استوار است که قادر به گسترش طبیعت داده‌شده یا «طبیعت آفریده» است. رابطه‌ی سلطه در سرمایه‌داری جدید، شکل «استعمار» (اشغال با هدف استثمار) به خود می‌گرفت: سرمایه‌ی الیگارشیک با استفاده از «کارخانه‌ی اجماع» رسانه‌های جمعی، قصد نفوذ در نظام عاطفی برای تسخیر میل و تبدیل آن به نیازهای بیگانه و کمی داشت، این کارخانه می‌خواست آینده‌ای برنامه‌ریزی‌شده را بر کارگران و



مصرف‌کنندگان تحمیل و خود را به‌عنوان دینی با فرقه‌های متعدد و افقی بی‌نظیر از زمان حال معرفی کند. [سرمایه] از بحران برای بازسازی طبقه‌ی کارگر پلی‌تکنیک استفاده کرد و با جداسازی زمانی و مکانی مراحل و مکان‌های ایده، تولید و مصرف، آن‌ها را پراکنده ساخت. از بحران برای حبس کارگران در واحدهای تولیدی پراکنده استفاده کرد تا احساس اکثریتشان مانند مردگانی باشد که از رنج در عذابند. نظام تولید و ساختار طبقاتی را تغییر داد تا محکومیت بخش بزرگی از جمعیت در قالب تلاش روزانه برای ارضای نیازهای ساده‌ی صیانت از خود، نیازهای «زندگی محض» یا «زندگی زوئه» ادامه داشته باشد. [۱]

با این حال تحقیق نومارکسیستی نشان داده که طبقه‌ی اجتماعی تولیدکنندگان با آگاهی از توان زیر پا گذاشتن قواعد بازی، خود را به صیانت از خود محدود نکرده بلکه به‌طور خاص نیازهای انسانی را در اولویت قرار داده که گسترده‌تر و برتر از چیزهایی است که برای بازتولید نیروی کار لازم دارد، مانند فعالیت‌های فرهنگی، مراقبت عاطفی، مراقب از خویشتن، خودتحقیق‌یابی و غیره. این طبقه الگوی رشد انسانی خود را توسعه داده و تسلیم نوسان‌ها، ارواح سرگردان، تاب خوردن بین اینرسی تکراری و درگیری رقابتی و غیرانسانی نشده است. نانی بالستیرینی می‌نویسد: «این نظام مشغول به آغوش کشیدن محکم یک جسد و چسباندن لب‌های خود به آن برای زنده کردنش است». کارگر احساس می‌کند که شخصیت خودش را از دست می‌دهد، تضعیف می‌شود و در معرض خودسری کسانی است که می‌توانند او را کنترل کنند، یک «مغز» بیرونی که او را ملزم می‌کند تا نبوغش را در یک رابطه‌ی قدرت حمل کند. او احساس می‌کند که باید امیال و لذت‌هایش را آزاد کند و به دنبال سعادت باشد که قدرت وجودی‌اش است. کارگر توده که توسعه‌ی صنعتی ایتالیا و اروپا بر کارش استوار شده بود عموماً روی صحنه بود اما بدون مهارت، متحرک، از جا کنده شده، قابل تعویض و بدون حرفه‌ی خاص. قهرمان موج بزرگ توسعه و مبارزات کارگری می‌خواست از یک پارچگی جسم و ذهن خود دفاع کند، او به دنبال خودآیینی وجودی، سیاسی، مشترک و تصدیق شادمانه، مشتاق و قوی از خویشتن بود.

ایده‌ی رایج این بود که کارگران تنها با همراهی و ارتباط بر اساس نیازهای خود و کنترل کل فرایند تولید می‌توانند به سوژه‌های سیاسی بدل شوند. نومارکسیسم نه تنها با ایده‌ی «کار مزدی شما را آزاد نمی‌کند» نظر لایه‌های مرکزی این طبقه را به خود جلب کرد بلکه باور داشت کار زنده سوژه‌ی واقعی فرایند تولید و «موتور محرک سرمایه» است، به عبارت دیگر عینیت سرمایه به عاملیت بنیادی کار زنده وابسته است. کارگر توده تجسم مفهوم مارکسیستی کار مجرد، صرف انرژی روانی و فیزیکی، قابل اندازه‌گیری با زمان و نمونه‌ی بارز برابری طلبی و نماد سیاسی مشارکت بود. **ابر خشم‌آلود** (رمان جوانی آرپینو در ۱۹۶۲)

سال ۶۸ و دهه‌ی ۷۰ را تحت الشعاع قرار داد، نیروی ضد قدرت برای کالایی‌زدایی از نیازها و قلمروهای زندگی به میدان آمد.

## کار فنی - علمی

نومارکسیسم در مراحل مختلف توسعه‌ی سرمایه‌داری و پیکربندی اجتماعی کار، به ترتیب چهره‌های برجسته‌ی آنتاگونیسم یعنی کارگر حرفه‌ای، کارگر توده، کارگر اجتماعی (رده سوم)، کارگر شناختی و هوش فنی-علمی را تحلیل کرده است. این گرایش با تقویت این اصل که پویای اجتماعی با تضاد طبقاتی تعیین می‌شوند، به تحلیل انتقادی دگرگونی‌های جاری جامعه‌ی سرمایه‌داری پرداخت. ویژگی‌هایی که ادبیات آکادمیک با ناراحتی و بدون هیچ چیز دیگری مجبور شد با اصطلاح «پسا» (پسا صنعتی، پسا فوردیستی، پسامدرن، پسانسان، پسا حقیقت و غیره) آن‌ها را توصیف کند. سرمایه‌داری جدید که در ادبیات جامعه‌شناسی با اصطلاح پسا صنعتی نیز تعریف می‌شود، تحلیل فرایندی است که از نیمه‌ی دوم قرن بیستم و با کشف ساختار دی ان ای (DNA) در ۱۹۵۳، توفان ارزی تسعیرناپذیری دلار در ۱۹۷۱، بحران نفتی ۱۹۷۳، توسعه‌ی بخش‌های جدید مانند مخابرات، فناوری اطلاعات، بیوژنتیک، بیوتکنولوژی، سایبورگ و غیره آغاز می‌شود و از اطلاعات، علم و فناوری، آزمایش‌گاه‌های تحقیقاتی، دانش اجتماعی و زبان‌ها به‌عنوان منابع اصلی خود استفاده می‌کند. نقش مدیریت در شرکت‌ها که قادر به برنامه‌ریزی نوآوری بود، از مالکیت جدا شده و تولید صنعتی در کارخانه‌های مناطق مختلف پراکنده و غیرمتمرکز شد. تولید خدمات به شدت توسعه یافت (تدارکات و حمل و نقل، امور مالی، بیمه، بازرگانی، خدمات تجاری و شخصی)، مسیرها، زمان‌ها و مکان‌های بسیار متفاوتی برای تولید ارزش اضافی شبکه‌سازی می‌شد، مانند کارخانه‌های رباتیک، صندوق الکترونیکی، مناطق صنعتی، مراکز مالی جهانی. تکنسین‌ها، مدیران اطلاعات و پردازش‌گرها، تولیدکنندگان مدلینگ، شبیه‌سازی‌ها، تجزیه و تحلیل و مدیریت سیستم‌ها، تکنسین‌های ارتباطات و برنامه‌نویسان، بازی‌گران اجتماعی جدید بودند.

عناصر بنیادی جامعه‌ی پسا صنعتی به فهم درآمد: کل وجود فرد کار می‌کرد. اختلاف طبقاتی به‌طور فزاینده توسط اختلاف در قدرت تعیین می‌شود و زمان زندگی و زمان کار به یک منطق واحد پاسخ می‌دهند. غلبه‌ی ایدئولوژی مقررات‌زدایی باعث شد تا بسیاری از وجوه رابطه‌ی کار و سرمایه به صلاحدید پیمان‌کاران قدرت‌مند واگذار شود. فردی‌سازی زمان و فرصت‌های زندگی چشم‌اندازی را ترسیم می‌کند که در آن کارگر در شبکه‌های ارتباطی متعدد قرار می‌گیرد. کارگر طرد می‌شود تا کارآفرین خویش باشد، یک نیروی محض بازار که تنها محافظش مالکیت خصوصی است.

از قبل روشن بود که در سرمایه‌داری پسا صنعتی، برنامه‌ریزی آینده با روش جدیدی از کاربرد علم همراه است و با استفاده از کالا-اطلاعات می‌خواهد تمام قدرت هم‌کاری-شناختی-خلاق کار اجتماعی را تصاحب کند. جامعه‌ی خطر و نمایشی در حال شکل‌گیری بود، جایی که همه باید با یک پرنده وارد بازار شوند و خودشان را عرضه کنند. ویژگی‌های چنین جامعه‌ای عبارتست از منطق سوداگرانه، سیالیت، گذرا بودن، عدم قطعیت، رشد شخصیت خودشیفته، خستگی و دست‌کاری روانی، نقش فریبده‌ی رسانه‌های جمعی، ناهم‌گونی و ترس مشترک از تنهایی. در حالی که ابزارهای جدیدی که به شکل اجتماعی تولید می‌شوند امکاناتی را برای اوقات فراغت فراهم آورده تا از لذت‌های زندگی بهره ببرد، خود زندگی تماماً در خدمت کار کردن قرار می‌گیرد. نیروهای مولد به‌طور فزاینده‌ای به قدرت‌های مشترک تبدیل می‌شوند اما به موازات آن روابط تولید و قدرت به امری غیرعقلانی و به منابع خصوصی حقایق فردی بدل می‌شوند. در چنین شرایطی این حقیقت که «مذهب کار» روح را نجات نمی‌دهد، به عقل سلیم طبقه‌ی پلی تکنیک کار بدل می‌شود. این طبقه قدرت سرمایه را رابطه‌ای می‌داند که تنها به لطف اراده‌ی پرولتری برای مشارکت در آن زنده می‌ماند. نیاز به تفکیک و تمرکز بر ایجاد امنیت متقابل در شرایط آسیب‌پذیری و بی‌ثباتی شدید مطرح شد. برای خودسازی، ساخت «امر مشترک» چیزی است که باید سلامتی، امنیت، نیازهای وجودی و آبرومند را تأمین کند. اصطلاح «خود تعین‌گری» به این معنی به وجود آمد که:

- وجود و اجتماع پرولتری می‌تواند شرایط اجتماعی ارتباطات، هم‌کاری، هم‌زیستی و خودمدیریتی دانش را که از قانونمندی بورژوازی جدا شده، سازمان دهد.

- اجتماع پرولتری می‌تواند قوانین خود را تعریف کند و به دنبال ارزش‌های مصرفی در برابر ارزش‌های مبادله‌ای باشد (درآمد تضمین شده، ساعات کار کمتر و ایمن، اولویت کیفیت زندگی، مسکن و سرپناه به‌عنوان یک خدمت اجتماعی و...). در تقابل با قلمروی بیگانگی، نیازهای «فرد اجتماعی غنی» می‌تواند با شیوه‌ی تولید مشارکتی-هم‌یارانه و با تولید نظم اجتماعی هم‌گون و حمایتی، تحقق یافته و با قانون زندگی هم‌بسته اداره شود.

نومارکسیسم نقش تعیین‌کننده‌ی کار فکری، فنی-علمی، کار سایبورگ، شکل‌های جدید، بی‌واسطه و اجتماعی کار را در جهش‌های فرایند کاری درک کرده است. دلیل اهمیت این شکل‌های کاری، تعیین‌کنندگی‌شان در شبکه‌های هم‌کاری مولد است. این جهش‌ها را مارکس قبلاً با مفهوم «عقل عمومی» به تصویر کشیده بود. کار زنده به ماده‌ی مشترک فعالیت بشر تبدیل شده است.

نومارکسیسم شروع به تحقیق کرد، برای مثال محققى مانند سرجو بولونیا روی تکنسین‌ها مطالعه کرد، لایه‌ای از نیروی کار جدید که برای تحقیق، برنامه‌ریزی و هماهنگی استفاده می‌شوند و در صنایع فناوری پیش‌رفته (الکترونیک و اتوماسیون، تلفن، شیمی مصنوعی، مهندسی، هوافضا) توسعه یافته است. حتی در دوره‌های آموزشی دانشگاه‌ها، موضوع سلامت، کیفیت زندگی، نقش اجتماعی «متخصص‌ها» (مثلاً پزشکان)، سلب مالکیت دانش توسط سرمایه و شکل‌های متفاوتی از سازمان‌دهی کار و جامعه مطرح شد. در ایتالیا با مبارزات سال‌های ۱۹۶۸-۱۹۷۲ در مراکز و کارخانجاتی مانند سی‌ان‌ای‌ان، آی‌بی‌ام، زیمنس، سی‌ان‌ار، سنم پروگتی، آنسالدو، ایتالسیدر، ایتالچمنتی و... «یقه سفیدها»، محققان و تکنسین‌ها با «لباس آبی‌ها» متحد شدند. آن‌ها مجامع و گروه‌های مطالعاتی تشکیل دادند، اعتصاب کردند، شرکت‌ها و آزمایش‌گاه‌ها را اشغال و به خیابان‌ها حمله‌ور شدند، «عینیت» استثمار، بی‌طرفی علم و جابجایی اجتماعی از مبارزات کارخانه به رقابت‌جویی فردی را به چالش کشیدند. تکنسین‌ها به اینکه بازی‌گران پایه‌ی علمی تولید هستند، آگاه بودند و می‌دانستند کیفیت محصول بر اساس سود بیشتر یا کم‌تری است که برای سازمان یا شرکت به ارمغان می‌آورند. آن‌ها پی بردند شکل کار آن‌ها نیز فرعی است و ارزش اضافی، ثروت مجرد و کالاهای بیگانه شده تولید می‌کند. پاداش کار نه به کیفیت محصول بلکه به کمیت و نیازهای کسانی که این کمیت را کنترل می‌کنند، ارتباط دارد، آن‌ها از سرشت هم‌پارانه‌ی کار علمی آگاه بودند. در این مرحله از سرمایه‌داری، تولید ثروت دیگر نه به زمان کار بلکه به علم و سازمان‌دهی فنی بستگی دارد. در واقع با اتوماسیون، کار دیگر به طور مشخص قابل اندازه‌گیری نیست و ارتباطی بین انجام کارهای فنی-علمی (که نیازمند کد اجتماعی تولید است) و هزینه‌ی نیروی کار مورد نیاز برای تولید آن وجود ندارد. عقلانیت فنی-علمی ابزار استبدادی سرمایه برای ایجاد شرایط «فنی» تسلیم سرمایه‌ی متغیر به سرمایه‌ی ثابت است. محاسباتی وجود دارد که نشان می‌دهند به‌طور متوسط دو ساعت کار روزانه برای بازتولید ارزش نیروی کار کفایت می‌کند و نرخ ارزش اضافی را به ۴۰۰ درصد می‌رساند.

در جامعه‌ی سرمایه‌داری جدید، جایی که شکل - کالا ابزار میانجی‌گری اجتماعی بین افراد است، فعالیت‌های انسانی تنها تا حدی مؤثر است که بتوان آن‌ها را فروخت. برای ارتباط با دیگران، انسان باید از عاملیت انضمامی خود، خلع شده و به جای حمل کالایی بنام کار مجرد، محمول آن شود. همه‌ی این موارد گسترش ویژگی‌های کارِ کارگری را به کل جامعه نشان می‌دهد که در آن زندگی شهروندان بر اساس نیازهای شرکت‌های بزرگ که هدف‌های اجتماعی را به انحصار خود درآورده‌اند، سازمان‌دهی می‌شود. هنگامی که تمایز بین کار مولد ارزش اضافی و کار غیرمولد از بین رفت، روشن‌فکران در دنیای مولد ادغام شده و

دانش را به‌عنوان شکلی از ساخت و ساز (مثل انبار بزرگ اطلاعات) حمل می‌کنند. تکنسین‌های زمان «معجزه‌ی اقتصادی»، قهرمانان مهندسی اجتماعی، برنامه‌ریزی به‌عنوان محور اقتصاد، فناوری هم‌چون حلال همه مشکلات و مدرسه به‌عنوان ابزار ارتقای اجتماعی بودند. اما آن‌ها اسطوره‌ی تکنوکراتیک توسعه‌ی متوازن، «سرمایه‌ی انسانی» در دسترس، نیروی کار به‌عنوان جزء درونی سرمایه، تبدیل تضادهای سرمایه‌داری به مشکلات فردی و محدودیت قفس تنگ روابط طبقاتی بر پتانسیل اقتصادی دانش را رد کردند. تکنسین‌ها و محققان در برابر بیگانگی و آسیب‌های شخصیتی ناشی از ساختار رقابتی و فردگرایانه‌ی جامعه موضع گرفتند. آن‌ها معضل رابطه بین کار و هدف‌های اجتماعی محصول و رهایی تحقیق از تبعیت از مدل‌های کسب‌وکار را مطرح ساختند. مدعی امکان هدایت کار خود به سمت هدف‌ها و فایده‌های اجتماعی بودند و احساس می‌کردند کار باید پیوند واقعی با نیازهای توده‌ها داشته باشد و در خدمت آن‌ها قرار گیرد. یکی از اصول مبارزه‌ی تکنسین‌ها این بود: «کارگران باید هدف خود را بهبود کامل شرایط کار و وضعیت انسانی خود قرار دهند»، «کارگران را متناسب با شرکت نسازید، بلکه شرکت را متناسب با کارگران بسازید» و معتقد بودند محصول تحقیقات آن‌ها نمی‌تواند کالایی باشد که از نیازهای سرمایه برای تقویت منطق استثمار و انباشت قدرت متولد شده است. آن مبارزه‌ها تضاد بین کار علمی و شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را به‌منصه‌ی ظهور رساند، تعارضی بین وسعت و خلاقیت کار علمی عمومی و ساختار سرمایه‌داری کار مجرد که به اجبار در آن حک شده بود. برای مثال در مبارزه با قراردادهای کاری با شرکت‌های کوچک خارجی، هدف از بازترکیب‌بندی فنی و سیاسی جبهه‌ی کارگری، تنظیم مجدد کار بر اساس نیازهای مادی و «روحي» (گوش دادن به موسیقی، خواندن، رفتن به سینما، رقصیدن، پالایش احساسات و...) کارگران بود. این چرخه از مبارزات تکنسین‌ها نشان داد که نیروی کار فنی-علمی و نیروی مولد دانش، حتی در آموزش هم قصد دارد از نقش از پیش تعیین‌شده‌ای که نظام به آن‌ها محول می‌کند (مثلاً انتقاد از القابی چون «تکنسین سرمایه») خودداری کند. طبقه‌ی کارگر در حال بدل شدن به یک مرکز علمی واقعی و تولیدکننده‌ی فرهنگ بدیل بود (مثلاً با مطالعات مستقل در مورد زیان‌های محیط‌های کاری). در آن چرخه از مبارزات کارگران، تکنسین‌ها و دانش‌جویان، یک آزمایش‌گاه نظری توسعه یافت که نشان می‌داد چگونه سرمایه‌ی زمان صرف شده در خارج از محیط کاری را تصاحب می‌کند و به قلمرو انتخاب‌های فردی هجوم می‌برد تا پروژه‌ی «تبدیل زمان در دسترس اجتماعی به زمان مولد» را اجرا کند. این تصاحب رایگانی است که از تامین آموزش توسط هزینه‌های عمومی و مهارت‌های فردی در اوقات فراغت تغذیه می‌کند.

در آلمان با موج مبارزات سال ۱۹۷۳، کارگر چندملیتی از گتوی کارخانه‌اش بیرون آمد و نشان داد که طبقه‌ی کارگر متمایل به نمایندگی تمامیت نیروی مولد اجتماعی است. این طبقه در مواجهه با زنجیره‌ی توسعه-بحران-سرکوب، مجموعه‌ی سازمان‌دهی-مبارزه-خلاقیت خود را قرار داد. اقدامی در تقابل با بازسازی سرمایه که با بازترکیب‌بندی کار اجتماعی در جهت بنیان‌گذاری عاملیت خویش می‌کوشید. این مبارزات، امتناع از تبعیت از حرکت سرمایه به‌عنوان یک ضرورت اقتصادی درونی شده بود. با توسعه‌ی سرمایه‌میل به خودارزش‌افزایی کارگران پدید آمد که به‌طور دیالکتیکی فرایندهای فیزیولوژیکی، رشد توسعه‌ی انسانی و کیفیت را مطابق با احساس گسترش زندگی خود تعریف می‌کند. ایده و عمل خودارزش‌افزایی طبقاتی با تعمیق و تشدید ارزش‌های مادی بازتولید و نوآوری، انباشت و جامعه‌پذیری خودآیین، همه‌ی عناصر غیرقابل تقلیل به میانجی‌گری سرمایه‌داری را تعیین می‌کند. این عناصر امکان گسترش افق علمی را فراهم می‌کنند.

### نابخردی سرمایه‌دارانه، فرسودگی «قانون کارپایه‌ی ارزش»

برای نومارکسیسم، سرمایه‌داری جوهر غیرعقلانی خود را کاملاً آشکار کرده و به نفوذ «تمدن‌ساز» خود پایان داده است و دیگر خود را هم‌چون توسعه نشان نمی‌دهد (حتی در محدوده‌ی مبارزه‌اش برای غلبه بر موانع خود). شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری مابین تضادهای رفع شده و به همان اندازه مستمر و پیش‌رونده حرکت می‌کند تا زمانی که خود سرمایه به‌عنوان بزرگ‌ترین مانع توسعه شناخته شود. در واقع سرمایه در جدایی کامل کارگران از شرایط کار، خودسرانه اشرافیت و فلاکت را بازآفرینی می‌کند و منبع ارزشی است در زنجیره‌ای بی‌نهایت از انباشت قدرت که مشغول فرمان‌دهی بر کارگران و خلق ارزش‌های جدید است. سرمایه غیرعقلانی است زیرا تمایل دارد «نیروی مولد درجه‌ی یک یعنی خود انسان»، کار زنده را که موتور واقعی توسعه است، محدود کند. کار زنده سوژکتیویته‌ی فعال و آنتاگونیستی است که ظاهر جامعه‌ی بورژوازی را که ضرورتی ابدی و طبیعی معرفی شده، از هم گسلانده. باز هم مارکس روشن‌گر است. او در **گروندریسه** می‌نویسد: «رشد سرمایه‌ی ثابت نشان می‌دهد که دانش اجتماعی عام تا چه سطحی به نیروی مستقیم تولید بدل شده و از این رو، شرایط فرایند خود زندگی اجتماعی تا چه سطحی تحت کنترل خرد عمومی درآمده و در انطباق با آن دگرگون گشته است. نیروهای تولید اجتماعی تا چه سطحی تولید شده‌اند، نه صرفاً در شکل دانش بلکه هم‌چنین در مقام ارگان‌های بی‌واسطه‌ی عمل اجتماعی، ارگان‌های بی‌واسطه‌ی فرایند زندگی واقعی.»

در مواجهه با انباشت سرمایه‌ی ثابت، تجسم خرد عمومی و از خود بیگانگی سوژه‌ی کارگر تا جایی آشکار شده که می‌توان گفت به ابزاری زنده تقلیل یافته است. «ارگان آگاه» یک نظام خودکار از ماشین‌ها است که تجسم «علم ارباب» است. کار در حالت کلی یک تمامیت است، کار جمعی و مختلف کارگران فقط تا آن جا که ترکیب می‌شوند، نه تا آن جا که رفتار می‌کنند، یکی نسبت به دیگری، به‌مثابه‌ی اپراتورهای ترکیب است. این کار در ترکیبش، خود را در خدمت هوش‌مندی و اراده‌ای بیگانه، آن «سرمایه‌ی ثابتی که هم‌چون هیولایی بی‌جان، اندیشه‌ی علمی را عینیت می‌بخشد و در واقع هم‌نهاد آن است» نشان می‌دهد.

«به محض این که کار در شکل بی‌واسطه‌اش دیگر منبع بزرگ ثروت نباشد، زمان کار نیز دیگر سنجه‌ی آن نیست و نباید هم باشد و بنابراین ارزش مبادله هم نباید سنجه‌ی ارزش مصرفی باشد.» در سرمایه‌داری جدید، سرمایه بارآوری عمومی بدن اجتماعی را تصاحب کرده اما هم‌چنان به تحمیل «قانون کارپایه‌ی ارزش» ادامه داده است. غیرعقلانی بودن نظام که با کامپیوتری شدن جامعه، اتوماسیون فزاینده‌ی فرایند تولید (و امروزه روباتیزه کردن با کمک هوش مصنوعی) و با توده‌ای شدن کامل کار اجتماعی مجرد مشخص می‌شود، در این واقعیت نهفته است که زمان کار دیگر نمی‌تواند سنجه‌ی ثروت باشد، اما با این وجود، «قانون ارزش»، قانون سرمایه‌دارانه‌ی استخراج کار اضافی از کارگران همواره هم به شکل مطلق (یعنی افزایش زمان کار) و هم نسبی (یعنی سازمان‌دهی شدت کار) اعمال می‌شود، این قانون به‌مثابه‌ی قانون حرکت ساختار تصور می‌شود، شکل یک رابطه‌ی ناتمام که همواره تضاد تشکیل‌دهنده‌اش را تکرار می‌کند. «قانون ارزش» به اراده‌ی ناب و فرمان سرمایه‌دارانه به کار، فروکاسته شده و هر پارامتر عینی ارزش، زوال یافته است. نومان کسپسم فروپاشی نظام پولی بین‌المللی برتون وودز را که در ۱۹۴۴ پایه‌ریزی شده بود و هم‌چنین نقطه‌ی عطف تاریخی تبدیل‌ناپذیری دلار به طلا به فرمان ریچارد نیکسون در ۱۹۷۱ را مورد مطالعه قرار داد. در این جا افزایش ابزارهای پرداخت می‌تواند فراسوی ذخایری باشد که قرار بود آن‌ها را تضمین کند. با بحران پولی ۱۹۷۱، پول از خود ارزشی ندارد و دیگر تجسم ارزش نیست، پول را می‌توان به‌طور مصنوعی در ارزش‌های ناموجود بر پایه‌ی یک تصمیم سیاسی، خلق کرد. زمان کار اجتماعاً لازم دیگر مبنایی نیست که ثروت واقعی بر آن استوار است. سرمایه توانایی خود را برای فرار از اعتبار «قانون ارزش» نشان داده و عملکرد سازو کار اقتصادی سرمایه‌داری نمی‌تواند در قالب «قانون ارزش» بازنمایی شود چرا که شکل خود ارزش نه به عنوان «ماده‌ی» روابط اقتصادی، بلکه به‌عنوان «صورت» زنده است. با این حال «قانون ارزش» هم‌چنان به کار خود ادامه می‌دهد، حتی اگر آپاراتوس

سرمایه متوجه شده باشد که در عملکردش نیروی یک قدرت خودآیین بازنمایی می‌شود و نیروی کار با نیازهای «ناسازگار» خود، حامل بذره‌های نابودی رابطه‌ی سرمایه است. بنابراین سرمایه از یک سو به سمت تحمیل «قانون ارزش» به‌عنوان قاعده‌ی روابط اجتماعی سوق داده می‌شود تا همه‌ی لحظات زندگی اجتماعی را به لحظات ارزش‌گذاری و تحقق ارزش بدل کند و از سوی دیگر از آن جایی که افزایش قدرت نیروهای مولد اجتماعی محدودیتی برای خود فرایند ارزش‌گذاری ایجاد می‌کند، مجبور است به سمت تحریم «قانون ارزش» حرکت کند. نابخردی تمام عیار سرمایه همین‌جاست: کار لازم برای تولید ثروت کاهش می‌یابد، اما انسان به‌عنوان «سرمایه‌ی انسانی» عمل می‌کند. زمانی که «قانون ارزش» دیگر حلقه‌ی بنیادین کارخانه، این مکان ممتاز و مشروعیت‌بخش قدرت را برای توضیح و اداره‌ی جنبش‌های اجتماعی از دست داده، انبوهی از سوژه‌ها در جامعه‌ی سرمایه پدید می‌آیند که بالقوه قادر به ارتقا به سطح بالاتری از تمدن با استفاده از فناوری برای افزایش خلاقیت، ایجاد رفاه مشترک و هم‌بستگی حول یک ایده‌ی ایجابی از امر خیر هستند.

### جامعه‌ی سرمایه و مسئله‌ی سوژه‌ی انقلابی

در **گروندرریسه** به کار مجرد به‌عنوان کار بیگانه شده پرداخته می‌شود، کاری که بیان «فلاکت» کارگران است. بت‌وارگی پول بیان‌گر تجلی خارق‌العاده‌ی کار مجرد است. با توجه به اینکه سرمایه، پولی است که برای افزایش خود از مالکیت وسایل تولید و استثمار نیروی کار استفاده می‌کند لذا پول بر شرایط تولید ارزش اضافی، قدرت فرمان‌دهی دارد. با حرکت از فرمول  $M-C-M'$  (پول-کالا-پول) که در آن مقدار پول دوم از مقدار اول بیش‌تر است، پول زمانی تبدیل به سرمایه می‌شود که برای انباشت خود استفاده شود چرا که سرمایه ارزش اضافی خلق شده با نیروی کار در فرایند تولید را در خود گنجانده است. اما سرمایه بیش از هر چیز یک رابطه‌ی اجتماعی است که در سرمایه‌داری جدید یا متأخر، با اجتماعی شدن کارخانه، جامعه‌زدایی، پراکندگی کار و «صحنه‌پردازی» تجاری کالاها، گسترش یافته است. رابطه‌ای که سرمایه را به سوژکتیویته‌ی زنده بدل کرده که هم نماینده و هم محصول کار است در عوض کاری که به «لوازم جانبی زنده» یا «خویش‌فرما» تقلیل یافته، همان سوژکتیویته‌ی پرنوسان و نیازمند افزایش کارایی است که در معرض گرایش‌های بازار قرار دارد.

فرسودگی «قانون ارزش» موجب شکل‌گیری و تکثیر سوژه‌ی آنتاگونیستی در تمام نقاط ساختار اجتماعی می‌شود. ساختاری که در آن سرمایه سلسله‌مراتب سلطه را مانند منفعت عمومی بازنمایی می‌کند و بر



اساس کارکرد قدرت و انتخاب نیازها، رفتارها و توقعات «سازگار»، فرماسیون اجتماعی را در هم شکسته و از نو می‌سازد. توسعه‌ی فناوری باعث می‌شود تا نیروی کار لازم برای تولید و زمان کار اجتماعاً لازم کاهش چشمگیری یابد و تحقق تمامیت انسان‌ها امکان‌پذیر شود. اما سرمایه نه تنها رهایی نبخشیده، نیروی کار را آزاد نکرده و زمان کار (پرداخته و نپرداخته) را کاهش نداده، بلکه زمان کار اضافی یعنی سهم کار بی‌مزد را در تمام مراحل کاری افزایش داده است. با برچیدن نولیبرالی دولت رفاه و انقباض شدید تعهدات اجتماعی و عمومی، فرایند پرولتریزه شدن نه تنها کار کارخانه بلکه همه‌ی جوانب زندگی را تحت تاثیر قرار داده که تحلیل نومارکسیستی آن‌ها را برجسته ساخته است:

- با شروع از جایی که پرولتاریا تضادهای خود را زندگی و تجربه می‌کند، نه با بازگشت نوستالژیک به کارگاه پیشه‌وری یا مناطق کشاورزی بلکه با شرکت در یک «من جمعی» آزاد شده و فراسوی کار مزدی، بنیان مادی رهایی سوپژکتیویته از تمام مراحل استثمار سرمایه‌داری فراهم است. این بنیان با طرح طبیعت دوم و توسعه یافته در خدمت جامعه‌ی بشری و به نفع لذت‌های غیرکالایی است که انسان را می‌سازد.

- ترکیب‌بندی طبقاتی خصلت دوگانه دارد، هم ابژه‌ی استثمار و هم سوژه‌ی خودارزش‌افزا است. دو نیرو به شکلی برابر و متضاد، عمل می‌کنند. برابر نهاد، کار و توسعه‌ی «فردیت غنی» است. خلاقیت و رضایتی درهم تنیده با ماده‌ی خام جهان که نفی خود به‌عنوان ابژه‌ی استثمار و تایید خود به‌عنوان قدرت وجود داشتن، «این‌جا و اکنون»، همانا نفی خود رابطه است.

سرمایه تضاد زنده است، برای ارزش‌افزایی باید کارگران را مجبور کند که برای انجام کار اضافی از حد کار لازم فراتر روند. کار اضافی نامحدود، بارآوری و مصرف بالا را تحریک می‌کند و به سمت بحرانی می‌رود که فراسوی تنظیم و هم‌ارزسازی است. نیروهای مولد به‌عنوان نیروهای سرمایه درون مناسبات تولید ظاهر می‌شوند و هیچ رفرم و هیچ محدودیت اخلاقی برای توسعه‌ی استثمار وجود ندارد. تحلیل نومارکسیستی نشان داده که کار زنده، در آشکارسازی عدم تناسب بین کار لازم و کار اضافی، در معرض گرایش به بحران است. مقاومت کارگران علیه روش‌های اخذی ارزش اضافی نسبی، گسترش استثمار و انکشاف مبارزه‌ی طبقاتی به‌عنوان سوژه‌ی سیاسی این فرایند امکان‌پذیر است، مبارزه‌ای هم‌چون نفوذ امر واقعی بهنجار سرمایه، دولت و کار مجرد. این گرایش آگاه است که رهایی بدون آگاهی از بندگی و فقط در فراشدی فکری و در تخیلات کودکانه‌ی یک «نظم» رقابتی رخ نمی‌دهد. لذا مبارزه‌ی طبقاتی به معنی رهایی انضمامی، سوپژکتیویته و «زیسته» از سلطه‌ی «هنجارین» و شکل مجرد است. آگاهی طبقاتی

یعنی آگاهی از نیروی مولد کار و مقاومت در برابر تقلیل هستی به کالا- مزد با هدف کشف مجدد جریان‌های حیاتی، خودتحقق‌بخشی انسان و خودآیینی به‌عنوان فاصله گرفتن برای شناخت بهتر.

## پول - سرمایه

به نظر مارکس از طریق بهره (بهایی که برای داشتن مقدار معینی پول پرداخت می‌شود)، ماهیت فرایند سرمایه‌داری یعنی سرمایه‌گذاری ارزش اضافی را درک می‌کنیم. سرمایه‌گذاری ارزش اضافی، پولی است که خود را ارزش‌گذاری می‌کند، در واقع سرمایه برای تحقق ارزش اضافی باید پیوسته خود را به پول تغییر دهد.

مارکس اعتبار را موتور قدرت‌مند توسعه‌ی سرمایه‌داری می‌داند چرا که ارزش اضافی انباشته را در دسترس کارآفرینان قرار می‌دهد و ابزار اصلی اجتماعی شدن سرمایه است. اگر قرار است پول هم‌ارز عام همه کالاها باشد، باید مانند سایر کالاها تولید شود اما در عین حال ارزش مصرفی نداشته باشد و تضمین کند همه ملت‌ها مشمول نظم یک‌سانی از قوانین سرمایه‌داری در بازار جهانی هستند. کارگرگرایی نومارکسیستی مطالعات مختلفی را در مورد نقش مسلط سرمایه‌ی مالی، سرمایه‌ی پولی مولد بهره که به‌مثابه‌ی اعتبار عمل می‌کند تا بر کار دیگران فرمان براند، انجام داده است. این مطالعات هم‌چنین شامل سرمایه‌ای است که روی پول برای انتقال ارزش از نقش غیرمولد به استفاده‌ی مولد سرمایه، مانور می‌دهد. نیروی تولیدی سرمایه نیرویی فراسوی ارزشی است که در ذخایر طلا وجود دارد.

موج بین‌المللی مبارزات از دهه‌ی ۱۹۶۰ فروپاشی نظام سلسله‌مراتبی و بین‌المللی فرمان‌دهی بر نیروی کار زنده و استوار بر مبادلات دلار-طلا را رقم زد. تصمیم به عدم تبدیل دلار به طلا (۱۹۷۱) راهی برای فرار از «قانون ارزش» بود، خطر تکرار بحران ۱۹۲۹ و ناآرامی‌های طبقاتی و انفجاری وجود داشت، این تصمیم ابزاری برای آزادسازی میدان انتخاب‌های استراتژیک سرمایه با دست‌کاری در پول بود. آمریکا نقش رهبری خود را با تحمیل نوعی خودانضباطی اجباری بر بقیه‌ی نقاط جهان بازتعریف کرد که در آن تحریم نهایی توسط پولی صورت می‌گیرد که از هرگونه محدودیت «مادی» و معین سیاسی رها شده است. دلار به‌عنوان واحد پولی همه‌ی ارزها، دارای قدرت بین‌المللی برای تعیین ارزش همه‌ی ارزها است. پول‌زدایی از طلا و ماهیت خودسرانه‌ی شرایط مربوط به وام‌های بین‌المللی، باقی‌مانده‌ی استقلال را از بین برده است که دولت‌های ملی می‌توانند با ذخایر طلای خود در مواجهه با کسری خارجی حفظ کنند. پس از تصمیمات صندوق بین‌المللی پول در ۱۹۷۸ از جمله حذف قیمت رسمی و آزادسازی تجارت طلا توسط بانک‌های

مرکزی، طلا از امتیازات خود به‌عنوان ابزار پرداخت و ذخیره محروم شد. با از دست رفتن عامل تثبیت‌کننده یعنی قیمت طلا، جو عدم اطمینان و بی‌ثباتی مزمن به وجود آمده که در آن جریان سفته‌بازی سرمایه، فرار از ارزش‌های ضعیف برای تقویت ارزش‌های قوی، تبدیل شدن به منبع تامین مالی برای شرکت‌های چندملیتی و اوراق قرضه‌ی خزانه داری ایالات متحده رشد کرده است.

در **گروندریسه** می‌خوانیم: «برای این ارزش جدید خلق شده هیچ معادلی وجود ندارد، امکان خلق ارزش جدید فقط در کار جدید نهفته است». پول، دیگر نشان‌دهنده‌ی ارزش نیست بلکه فرمانی سیاسی علیه طبقه‌ی کارگر است. زمانی که دیگر مبادله‌ی پول-سرمایه و کار برقرار نیست، باید احیای آن از نظر سیاسی امکان‌پذیر شود. تحلیل شکل پول، پیدایش آن از ارزش مبادله تا به کارگیری‌اش به‌عنوان پول جهانی، سرخ هدایت‌کننده‌ای است که مارکس برای فهم گرایش تاریخی دنبال می‌کند. مارکس به جدایی ایدئولوژیک پول از ارزش، جدایی پدیده‌های پولی (تصویر رسمی ثروت بورژوازی) از جوهر روابط طبقاتی حمله می‌کند. او هم‌چنین به عذر و بهانه‌ی اقتصاد بورژوازی حمله می‌کند که در تلاش است تا کارکرد پول را میانجی‌گری در گردش نشان دهد و موقعیت خشونت‌آمیزش به‌عنوان قدرت و سرمایه را پنهان و درک تضادهای واقعی سرمایه‌داری و هوش‌مندی پدیده‌ی بحران را حذف کند. پول ارزش مبادله‌ای است که از کالاها جدا شده و «به‌عنوان یک کالا در کنار آن‌ها وجود دارد»، یک کالای خاص در بازار مالی که از یک وسیله به یک هدف تبدیل شده است. در سرمایه‌ی مالی و شرکت‌های سهامی عام، رابطه‌ی پولی تبدیل به هدفی در خود می‌شود.

مارکس می‌نویسد: «رابطه‌ی پولی خود یک رابطه‌ی تولیدی است»، پولی که پول تولید می‌کند، سرمایه‌ای که میوه‌اش بهره است، شکل کاملاً انتزاعی سرمایه‌ای است که سود تولید می‌کند و بیان‌گر این واقعیت است که افراد اکنون تحت سلطه‌ی انتزاعاتی هستند که «سخت‌کوشی فرد ... هر شکلی را به خود می‌گیرد که در خدمت این هدف باشد». پول به‌مثابه‌ی یک نمایش جهانی و معیار ثروت، همه‌ی مراحل دگردیسی سرمایه را همراهی می‌کند. در مرحله‌ی بازار جهانی همه روابط خود را به‌عنوان روابط پولی نشان می‌دهند. در روابط داخلی تولید؛ پول (در اشکال اعتباری و مالی‌اش) ابتدا سرمایه‌ی در گردش است که در جست‌وجوی مبادله با کالاها (مواد خام، وسایل تولید، کار زنده) شرایط بازتولید خود را می‌سازد. حرکت پول در بازار جهانی، سرمایه‌گذاری‌های خارجی و سازو کار بین‌المللی اعتبار، ساختاری را شکل می‌دهند که سرمایه‌ی عام فرمان خود را بر نیروی کار اعمال می‌کند و ترکیب‌بندی طبقه‌ی کارگر را در مقیاس جهانی مشروط می‌سازد. مقاومت کارگران در برابر افزایش استثمار و فشار مداومشان برای افزایش

دستمزدها، سرمایه‌ی صنعتی را مجبور به تجدیدساختار با هدف افزایش سرمایه‌گذاری‌های مالی و بدهی‌ها کرده تا از طریق بی‌کاری، سطح عمومی دستمزدها را کاهش دهد. اما مبارزات دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ بر سر درآمد طبقه‌ی کارگر شاغل و بی‌کار، به این معنی بود که پول به جای بدل شدن به سرمایه، به مدت طولانی‌تری وسیله‌ی مبادله یا «پول مضحک» [۲] در گردش باقی بماند.

هدف کارگرگراییِ نومارکسیستی نفوذ به درون کامل‌ترین سازوکار بی‌نظمی پولی بود. این سازوکار مانند آزمایش‌گاه‌های مهندسی و طراحی سیستم عامل اندروید، قدرت واقعی را در پشت صفحه‌ی قوانین «عینی» پول پنهان می‌کند، جایی که «انسان هیچ چیز نیست». کار اجتماعی توده‌ای با پول مواجه بوده و هست، پولی که دیگر وظیفه‌ی ضمانت مبادله‌ی هم‌ارزها را ندارد بلکه معیاری خودسرانه از نیروی اجتماعی شده و نمی‌تواند مستقیماً تحت قوانین مبادله قرار گیرد. پول تجسم ناب اراده‌ی سرمایه‌دار برای فرمان‌دهی است. کار اجتماعی با پول-سرمایه هم‌چون نیروی خودسر و خشن مواجه است. دولت‌های ملی درون یک نظام جهانی و به لحاظ سیاسی متمرکز، قرار دارند که توسط شرکت‌های چندملیتی و جهانی‌شده کنترل می‌شود. در یک چارچوب بین‌المللی، دولت ملی بین حکومت‌ناپذیری نظام پولی و بحران مشروعیت داخلی گرفتار شده است. این بحران تاریخی نظام توسعه و برنامه‌ریزی کینزی است که بر اساس تعادل پویا و سلسله‌مراتب داخلی و معینی از نیروهای طبقاتی شکل گرفته بود. دولت از تامین‌کننده‌ی هزینه‌های عمومی به مدیر «منطقه‌ای» چارچوبی تبدیل شده که در سطح فراملی کنترل می‌شود. در این چارچوب، فرمان سیاسی دلار تسعیرناپذیر به طلا اعمال می‌شود. سیاست ملی تابع الزامات پول-سرمایه است، دولت‌ها در معرض تحمیل سیاست‌های نظام پولی بین‌المللی قرار دارند. بخش بزرگی از وام‌های اعطایی به دولت‌ها از نظام بانکداری خصوصی چندملیتی و در نتیجه از گسترش اقتصاد بدهی در سطح جهانی ناشی می‌شود. کشورهای بدهکار تنها از طریق کاهش ارزش پول می‌توانند بدهی‌های خود را بازپرداخت کنند که منجر به کاهش قیمت صادرات مواد خام و افزایش قیمت واردات می‌شود.

## خودارزش‌افزایی و کمونیسم

در **گروندریسه**، مبارزه‌ی طبقاتی برای رهایی به معنی افزایش زمان آزاد به همراه دگرگونی کار و گرایش به روابط کمونیستی است. کمونیسم «فردیت آزاد همراه با رشد همگانی و تابع مولدبودگی جمعی هم‌چون میراثی اجتماعی» است. در «اجتماع تولیدکنندگان هم‌بسته» شرایط امن و متقابل کار از شرایط تحقق آن جدا نیست. کار غنی‌تر و جذاب‌تر شده و به یک نیاز حیاتی برای فرد و جامعه تبدیل می‌شود. وقت آزاد به

رشد کامل شخصیت فرد، اوقات فراغت فکورانه و فعالیت‌های والا اختصاص می‌یابد، افراد سوژه‌های متفاوتی هستند که با «دانش انباشته‌ی جامعه»، علوم تجربی و «خلاقیت مادی» وارد فرایند تولید می‌شوند. نیازها دیگر نه کمبود و وابستگی انسان به مبادله‌ی ارگانیک با طبیعت، بلکه نیازهای تاریخی یک «فردیت غنی با آرمان‌هایی جهانی»، نوعی نیازهای «غنی» است. توده‌ای شدن کار مجرد، پایه‌ای مادی برای شکل والا و کمونیستی تصاحب ثروت اجتماعی است.

توسعه-بحران سرمایه‌داری تلاشی است دائمی برای کاهش ارزش نیروی کار و مبارزات کارگری علیه شدت استثمار و کاهش ارزش نیروی کار. در دیدگاه کارگرگرایی نومارکسیستی، مبارزه‌ی طبقاتی دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ هم‌چون امکانی پرولتری، داخل و خارج سرمایه، برای خودمراقبتی و خودگردانی، مقابله با شدت کار، تضمین حقوق و نه بقای صرف، رفع نیازهای اجتماعی بوسیله‌ی حفظ و افزایش خدمات مشترک خارج از بازار قلمداد می‌شد. این مبارزات برای ناتوان کردن رابطه‌ی سرمایه و امکانی برای مقابله با مدارهای ارزش‌افزایی، رشد لجام‌گسیخته‌ی رقابت‌طلبی و خصوصی‌سازی همه‌ی عرصه‌های زندگی با تبعیت کامل از «قانون ارزش» یا همان قانون فرمان‌دهی بود.

آنتونیو نگری می‌نویسد: «آن‌چه را که طبقه‌ی کارگر به سرمایه واگذار نمی‌کند، به‌عنوان خودارزش‌افزایی، به‌عنوان رهایی خود توسعه می‌دهد». یعنی غنی‌سازی نیرو-ابتکار برای داشتن یک زندگی خوب. تصور رایج این بود که ارزش کامل و سازنده‌ی کار قادر به غنی‌سازی و تشدید فرایند مولد بودگی کارگران و بازتولید طبقاتی است. خودارزش‌افزایی نشان می‌دهد آن‌چه پیش‌تاز طبقه از سرمایه تصاحب می‌کند، به‌عنوان ثروتی آنتاگونیستی و عقلانیتی سازنده انباشت می‌شود که از انحراف ماشین اقتصادی، رها شده و مرحله‌ی جدیدی از روشن‌گری یعنی عشق به خویشستن و جست‌وجوی شادی مشترک را باهم ترکیب می‌کند. تمدنی اجتماعی که برای زنان و مردان در کنار یک‌دیگر ارزش قائل است و پالایش مشترک عواطف، احساسات و دانش را تسهیل می‌کند. خودارزش‌افزایی کارگران نه لذتی فوری بلکه هم‌چون تنشی ناراضی به سوی لذت کامل حیاتی درک می‌شود، «آگاهی عظیم» از اینکه کار مزدی، وجودی مصنوعی است و اساساً نمی‌تواند به‌عنوان پایه‌ی تولید تداوم داشته باشد. دیگر نمی‌توان رشد نیروهای مولد را به تصاحب ارزش اضافی دیگران گره زد. خودارزش‌افزایی یک تمرین ضد قدرت، «این‌جا و اکنون» در قلمروهای مختلفی مانند محیط زیست (فعالیت علیه شرکت‌های آلاینده)، تهدید منافع اجتماعی مانند بهداشت، مسکن، آموزش، فعالیت علیه خصوصی‌سازی منابع مشترک و نیاز به تقسیم عادلانه‌ی ثروت برای تامین نیازهای اولیه است. تمرین «ضد قدرت» باید از یک سو بژکتیویته‌ی قدرت‌مند، مدافع علم مستقل، خودآیینی بازتولید

و سرزندگی خلاقانه‌ی کار نیرو بگیرد و قادر به دفاع از خود در برابر تبعیت سرمایه‌دارانه‌ی ظرفیت تولید اجتماعی باشد. سوژکتیویته‌ای که مستلزم شکل سیاسی مناسب برای ساخت طبیعت سوم کمونیستی، بر روی طبیعت اول جهان و علیه طبیعت دوم سرمایه است.

موضوعی که **گروندریسه** به آن پرداخته یعنی گذار به «شکل بالاتر شیوه‌ی تولید» که آن را کمونیسم می‌نامیم، چگونه صورت می‌گیرد؟ کمونیسم از شدت تضادها در بازار جهانی پدید آمده و خود را فراسوی توسعه‌ی سرمایه‌داری نشان می‌دهد. مارکس می‌نویسد: «سرمایه در کشش بی‌وقفه به سوی شکل عام ثروت، نیروی کار را به فراسوی محدودیت نیازهای طبیعی‌اش می‌راند و از این طریق عناصر مادی لازم را برای رشد فردیت غنی و با آرمانی جهانی در تولید که کم‌تر از مصرف نیست، ایجاد می‌کند». با عبور از هر «انسان‌گرایی» کلی، باید از پرولتاریا، این نیروی محرک توسعه و گذار و روند تشکیل مادی سوژکتیویته‌ی آنتاگونیستی پیروی کرد که «وضع کنونی امور» را به‌عنوان تاریخ و مرحله‌ای تجربه می‌کند که باید بر آن غلبه کرد. فرضی که باعث می‌شود تمامیت رشد نیروهای انسانی با متری از قبل تعیین شده (مثل فعالیت بیگانه که انسان را تهی می‌کند) اندازه‌گیری نشده و به خودی خود یک هدف باشد. اندیشه‌ی مارکس در سوژه‌های مبارز تجسم می‌یابد: طرح سرنگونی در رهایی نیروهای مولد نهفته است، زمانی که در سطح معینی از توسعه، تسلط سرمایه دیگر ضروری نیست و نقش یک ترمز را ایفا می‌کند. انبساط نیروی سرمایه، کار مجرد را در سطح اجتماعی گسترش داده و هم‌کاری و تقسیم کار را تا نهایت پیش می‌برد.

تحلیل نومارکسیستی نشان داد که درون و بیرون سرمایه، دوگانگی هر یک از این بخش‌ها (نیازها، هم‌کاری مولد و غیره) چقدر قابل درک است. از منظر آگاهی گسترده‌ی طبقه توسعه و آزادی با تسلط سرمایه و «شبهوت بی حد و حصرش برای غنی‌سازی» محدود می‌شود و توسعه‌ی سرمایه‌داری حاوی برابر نهاد قدرت‌مند، رادیکال و ترکیبی خود، یعنی امکان کمونیسم است.

مارکس برداشتی ایجابی از مفهوم امر خیر به دست داد که در اصطلاح هگلی آن را «تصاحب ذات انسانی» می‌نامند. کمونیسم غلبه بر تقسیم طبقاتی جامعه و بازتصاحبی است که درون غنای توسعه‌ی تاریخی بالغ شده است. کمونیسم، خودتحقق بخشی کامل، تحقق طبیعت اجتماعی و شکوفایی خود و «حساسیت عمیق به همه چیز» به منزله‌ی امر خیر است. تولیدکنندگان هم‌بسته در جامعه‌ی بی‌طبقه، انسان‌هایی هستند که آن‌چه را «خیر» است با برنامه‌ریزی خودشان انتخاب می‌کنند.

کمونیسم ممکن، موتور جای‌گزین، ثروت، جهان‌شمولی و گستردگی ظرفیت‌ها، نیازها، لذت‌ها و نیروهای مولد افرادی است که در مبادله‌ای جهانی، در رشد کامل اختیار انسان بر طبیعتِ درونی و بیرونی خود ایجاد می‌شود. جامعه‌ی بی‌طبقه را فقط می‌توان با تایید یک سوژه‌ی جمعی جدید، غنی و شاد، قادر به تعیین سرنوشت خویش، با دگرگونی کیفی زندگی و بازتصاحب کار عینیت یافته و ارزش اضافی توسط کار زنده بنا نهاد. سوژه‌ای که فراسوی برابرنهاد، هژمونیک شده تا بتواند شرایط مادی و علمی نهفته در جامعه‌ی بازار مطلق را برای رشد یک «کالبد اجتماعی ارگانیک که در آن افراد به‌عنوان... تکینه‌های اجتماعی بازتولید می‌شوند» آزاد و قوانین جدیدی برای تولید و رشد انسانی وضع کند. در دهه‌ی ۱۹۷۰ این آگاهی وجود داشت که سوژکتیویته‌ی طبقاتی چنان غنی شده که می‌تواند جهشی کیفی در مسئله‌ی قدرت و گذار داشته باشد.

در مواجهه با این کیفیتِ سوژکتیویته‌ی طبقاتی و گرایش به سمت خودآیینی، کارفرمایان دیگر نمی‌توانستند با سلاح کمی‌مهار از طریق ایدئولوژی «مشارکتی» موفق شوند، پس با حمله به اشتغال و درآمد پاسخ دادند. معرفی فناوری‌های صرفه‌جویی در نیروی کار، جداسازی واحدهای بزرگ تولیدی، پراکندگی جغرافیایی مراحل تولید، تجزیه‌ی طبقه، مالی‌سازی اقتصاد، استفاده مخرب از بحران، تحرک، بی‌ثباتی، فردی‌سازی رقابتی در بازار کار، نیازها و خواسته‌های یک نسل را جرم‌انگاری و احساس ناتوانی، سرگردانی و وجدان معذب را ایجاد کرد. کارفرمایان هم‌چنین با استراتژی بمب‌گذاری و کشتار پاسخ داده و با «توطئه‌های دولتی» که در هاله‌ای از ابهام نگه داشته می‌شد، درگیری‌ها را به سطح نظامی می‌کشاند.

## نیازهای رادیکال و نیرو- ابداع

یک مشکل وجود دارد. آن شالوده‌ی انضمامی که باعث می‌شود فقر به غنای نیازها و فلاکت کارگران به نیاز سیاسی<sup>۱</sup> به کمونیسم تبدیل شود چیست؟ نوماکسیسم چنین پاسخ می‌دهد: در سوژکتیویته‌ی کارگری بت‌وارگی حدی غیرقابل عبور پیدا می‌کند. بازتولید رابطه‌ی سرمایه متضمن تقلیل کار زنده به کارکردی برای ارزش‌افزایی و در اختیار گرفتن سوژکتیویته‌ی کار است، مقاومت کارگران علیه فرایند شی‌وارگی پارامتری است که بر اساس آن سوژکتیویته نمی‌تواند کاملاً به یک چیز قابل اندازه‌گیری تقلیل یابد، اما با این حال این گرایش آگاه است که میل آنتاگونیستی کافی نیست و خودآیینی به تنهایی نمی‌تواند واقعیت قدرت را از بین ببرد. بدون مبارزه، کار زنده‌ی مجرد توسط ضرورت‌ها له شده و نیازهای اقتصادی خود را هم‌چون سرمایه‌ی متغیر نشان خواهد داد اما به‌عنوان سوژکتیویته‌ی طبقاتی «مقاوم»، می‌تواند اجتماعی‌بودن خود را فراسوی ارزش مبادله و پول مطرح کند. سوژکتیویته‌ی کار از طریق آنتاگونیسم<sup>۲</sup>

سرمایه را می‌شناسد، از منظر نیازهای وجودی، واقعی، کیفی و رهایی‌بخش (مانند نیاز به زندگی هم‌بسته و لذت‌هایی که دیگر «خشن» و «بیرحمانه» نیستند)، قادر به مقابله با ساختار نظام است. توسعه‌ی سرمایه‌داری یک میدان نبرد پیش‌رفته بین جامعه‌ی سرمایه و یک‌پارچه توسط بازار جهانی و کار اجتماعی مجرد ایجاد کرده است، بستری که در آن «نیازهای رادیکال» ناشی از آگاهی از بیگانگی، نیاز به رشد انسانی و تحقق خویشتن تجلی می‌یابد. بستری متراکم و فشرده از تسلط چیزها که در آن روابط بین انسان‌ها هم‌چون روابط بین اشیا ظاهر می‌شود. در بستری که اوج بیگانگی سرمایه‌داری است، گذار از جامعه‌ی سرمایه به جامعه‌ی کار امکان‌پذیر است. در **گروندرپسه** شالوده‌ی هر کیفیتی از آینده‌ی کمونیستی، در قدرت [برسازنده] نهفته است، «راه‌پیمایی طولانی» پرولتاریای انقلابی درون جامعه‌ی سرمایه و گرایش به نیاز به کمونیسم وجود دارد. نیاز به کمونیسم نیاز به جدایی عناصری است که وحدت متضاد سرمایه را می‌سازند و پوشش کار مجرد و نیروی برسازنده‌ی نظم جدید را آزاد کرده و بارآوری‌اش را به ثمر می‌نشانند.

بنابراین در پس‌شی‌وارگی سرمایه‌داری، امکان بازتصاحب سوژکتیویته‌ی کامل کارگران پدید آمده است تا معنای انضمامی فعالیت خویش در نفی انتزاع برساخته را دوباره فعال کنند. نیازهای رهایی‌بخش و علایقی که به شکل کالا قابل تقلیل و از نظر ارزش مبادله‌ای قابل اندازه‌گیری نیستند. به راستی قیمت سلامت، کیفیت محیط زیست، میراث هنری و مناظر طبیعی و... چقدر است؟ تحقیقات دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ مطالبات کارگران برای ارزش مصرف نیروی کارشان را برجسته ساخت، این مطالبات به‌طور کامل با واقعیت سرمایه‌ی متغیر قابل جمع نیست و تمایل دارند هم‌چون «ناسرمایه» زندگی کنند (مضامین توسعه‌یافته در متون ترونتی، نگری، بولونیا و دیگران). در جامعه‌ی سرمایه نه فقط بازی‌گری بنام استثمار بلکه خودآیینی از آن نیز وجود دارد، قدرت کارگر در باب نیازش، تمایل به آزاد کردن زمان از کار مزدی با هدف رشد نیروهای مولد اجتماعی، دانش و غنی‌سازی منابع، «نا سرمایه» معرفی می‌شود. قدرت کارگر از خود بیگانه می‌شود اما کار هم‌چنان منبع زنده و بالقوه‌ی هر تولیدی باقی می‌ماند. کار به‌مثابه‌ی ابژه، «فلاکت» است اما به‌مثابه‌ی سوژه، «امکان انضمامی» ثروت است، موجودی تکین و جمعی که طبیعت و تاریخ را به‌عنوان فعالیت و واقعیتی از خویش می‌شناسد. پرولتاریا اطلاعات، دانش، مهارت‌ها و امیال را نزد خود نگه می‌دارد و قدرت برسازنده‌ی سخاوتمندانه‌ای دارد اما «نیروی خلاق کارش به‌عنوان نیروی سرمایه مانند قدرتی خارجی در مقابل همه‌ی آن‌ها قرار می‌گیرد».



مارکس بین کار مجرد و کار زنده تمایز قائل می‌شود. کار مجرد، تولیدکننده‌ی صرف ارزش مبادله، تابع ارزش‌آفرینی سرمایه و متضمن کنار گذاشتن سوژکتیویته‌ی انضمامی کارگری در انتزاع تولید است. کار زنده، ارزش مصرف و نیروی خلاق عمومی سوژکتیویته‌ی کارگر است. کار مجرد سوژکتیویته‌ای است که توسط سرمایه به محدودیت‌های ضرورت طبیعی تقلیل یافته اما قصد ندارد به طور کامل از لذت «گذر از کمال کوچک‌تر به کمال بزرگ‌تر» (اسپینوزا) چشم‌پوشی کند تا میل را به نیروی محرک عقل بدل کند. نومارکسیسم ایتالیایی موضوع کار زنده را از جنبه‌ی انضمامی نیرو-ابداع مطرح کرد که با تقلیل‌یافتگی درون انتزاع ارزش مبادله یا «مایه‌ی فطیری که در سرمایه ریخته می‌شود تا به تخمیرش وا دارد»، مخالف است. طبقه‌ی کارگر در فرایند تبدیل به یک طبقه‌ی سیاسی، با تایید کار زنده که با کار مجرد منطبق نیست مگر در شرایط سرمایه، امتناع از خویش را به‌عنوان ارزشی که در فرایند استثمار تحقق می‌یابد، بیان می‌کند. سرمایه، برابر نهاد زنده‌ای است که می‌تواند به انسان‌شناسی تکامل یافته منتهی شود تا جایی که ارزش مصرفی که سرمایه برای ارزش‌افزایی‌اش به کار می‌گیرد، دیگر نیروی کار فردی نیست، بلکه دانش عمومی اجتماعی یا همان **عقل عمومی** است.

**عقل عمومی** جریانی از نیروها را نشان می‌دهد که قادر به فعال کردن همه سطوح هستی است. تنش پربارش می‌تواند رابطه‌ی سرمایه را از بین برده و به فراسوی منطق تاریک بازار یعنی مبادله‌ی خصوصی رود. همین ویژگی فنی کار در سرمایه‌داری، شخصیت جمعی آن را تعیین کرده است: پیش‌شرط هم‌کاری استفاده از نیروی اجتماعی ترکیبی است اما در سرمایه‌داری متضمن طرد کارگران از معنای عینی خود هم‌کاری است، «**روح اجتماعی** کار وجودی عینی بیرون از کارگران منفرد پیدا می‌کند». (مارکس)

در **گروندریسه**، گرایش سرمایه به سمت سلسله‌مراتبی کردن نیروهای تولید اجتماعی هم‌چون شالوده‌ای برای ارزش‌افزایی سرمایه دیده می‌شود، به عبارت دیگر گرایشی به سمت **اجتماعی شدن** و تصاحب خصوصی کار و مستثنی کردن کار زنده از شناخت سرشت اجتماعی فعالیت‌هایش وجود دارد. «نیروهای مولد و روابط اجتماعی — هر دو سویه‌های مختلف رشد فرد اجتماعی — برای سرمایه تنها به‌مثابه‌ی وسیله‌ای... بر اساس محدودیت‌های تولید ظاهر می‌شوند اما در واقع آن‌ها شرایط انفجار همین اساس محسوب می‌شوند». بنابراین طبقه‌ی کارگر نیروی انقلابی پیکربندی‌شده‌ای است که رهایی‌اش از سلطه‌ی سرمایه، نفی رابطه‌ی سرمایه است و کل جامعه را در برمی‌گیرد. سرمایه می‌داند نیروی کار جمعی می‌تواند یک اجتماع مستقل را شکل دهد از این رو باید با سازمان‌دهی مجدد و مستمر قدرت پاسخ دهد تا بتواند

قانون خود را آن طور که لازم است بر کل جامعه تحمیل کند تا هم‌کاری اجتماعی را در چارچوب منطق انباشت و توسعه به خدمت گیرد.

نومارکسیسم معتقد است در تاریخ هیچ چیز مطلقاً ضروری و محتوم نیست و اگر کنش سوژکتیو مداخله نکند جهان می‌تواند در بربریت بپوسد. طبقه فقط زمانی می‌تواند به‌عنوان طبقه‌ای برای خود انقلابی شود که از موارد زیر آگاهی داشته باشد:

- نیازها و علائق **آشتی‌ناپذیری** با مصالحه با سرمایه نه می‌توان به آن‌ها اندیشید نه آن‌ها را دنبال کرد.

- نیروی مادی مناسب برای تحقق ابتکار عمل هیچ تضمینی بیرون از خود برای ساخت سوسیالیسم نمی‌یابد.

- لذت‌بردن از خودتحقق‌بخشی و فردیت فقط در روابط حمایت‌گرانه معنی دارد.

تنها بازیابی نقش سوژکتیویته در «سیر امور»، نگاه و ذهن را به سوی امر دوگانه یعنی تحقق کامل انسان یا بربریت و هرج و مرج باز می‌کند. تضاد درونی کارگر جمعی باید بعنوان ارزش مصرفی سرمایه را نفی کند تا یک «فرد اجتماعی غنی»، مخالف جهانی مملو از تکرار و حامل نیازهایی باشد که جامعه‌پذیری سرمایه‌داری القا کرده اما نمی‌تواند رفع کند. در حرکت از ابژه‌ی تسلیم‌طلبی به آنتاگونیسم، کارزنده نیروی خلاق خود را هم‌چون قدرت کشف می‌کند و از طبیعت‌گرایی-اقتصادزدگی فلاکت‌بار و فریبنده‌ی کالایی رها شده و ارزش مصرف انضمامی فعالیت خود را بازیابی می‌کند. بازتصاحب سوژکتیویته‌ی انضمامی و قدرت ابداع در کارزنده، توانایی تعیین اهداف انضمامی و «ظرفیت لذت‌بردن» را ایجاد می‌کند و توانایی بدن در منضم‌شدن به «بدن جهان» را بسط می‌دهد (موریس مرلوپونتی). اولین گام، آزاد کردن زمان برای فعالیت‌های غنی‌سازی و به کارگیری سوژکتیویته‌ی گسترده است.

### **نابرابری، قاعده‌ی بنیادین ساختار مادی دولت**

نومارکسیسم دگرذیسی دولت را عمیقاً بررسی کرده است. فشار مبارزاتی سال‌های ۱۹۶۸-۱۹۶۹ و پس از آن واقعیتی سوژکتیو و تقلیل‌ناپذیر به مقادیر کمی بود. دولت برنامه‌ریز با قانون اساسی سال ۱۹۴۸ در دهه‌ی ۱۹۶۰ دچار بحران شد. این بحران شامل بحران مالی، بحران مشروعیت، بحران حکومت‌مندی نظام و بحران برنامه‌ریزی اداری و کنترل سیاسی بر بازتولید اجتماعی نیروی کار بود. هر شکلی از سازش

بین طبقات اجتماعی محو شد، دولت دیگر خود را به بازتوزیع ارزش اضافی اجتماعاً تولید شده محدود نکرد و به تجسم «سرمایه‌دار جمعی» بدل شد که رابطه‌ی سرمایه‌دارانه‌ی قدرت را مستقیماً بازتولید می‌کرد. به تعبیر جوزپه پرتی «عملکرد سرمایه‌داری جمعی، کل نظام روابط اجتماعی را در بر گرفته و تنظیم می‌کند» و مناسبات تولید به یک نظام عمومی قدرت تبدیل می‌شود.

با بحران دولت برنامه‌ریز ساختار مادی بر اساس بحران «قانون ارزش» و قاعده‌ی نابرابری شکل گرفته است: سرمایه که به سطحی اجتماعی گسترش یافته، «قرارداد صوری بین افراد آزاد» (مارکس)، مبادله‌ی صوری برابر، جامعه‌ی مدنی مبتنی بر شکل مبادله و برابری و آزادی بورژوازی را از بین برد. شکل بورژوازی قرارداد رابطه‌ای محدود بین افراد «آزاد و مستقل» است و استقلال و آزادی آن‌ها بازتابیده شده و هرگز از بین نمی‌رود. موجودیت مادی طرفین قرارداد بر اساس وسایل زندگی‌شان ضرورتاً کفایت می‌کند تا افرادی جداگانه باقی بمانند، بدون اینکه به اجبار نیاز یا اجبار دیگران قراردادی منعقد کنند.

وقتی مبادله‌ی کالا وجود ندارد، قراردادی هم وجود ندارد. «این‌جا افراد برای یک‌دیگر فقط به‌عنوان نمایندگان کالاها و بنابراین به‌عنوان صاحبان کالاها وجود دارند» (مارکس). با سرمایه‌داری انحصاری، «جامعه‌ی مدنی» به همراه بدنه‌های واسطه‌گر و میانجی‌گر منافع طبقاتی زوال می‌یابد و شکل بورژوازی قرارداد وارد بحران می‌شود. دو نمونه از این بحران‌ها عبارتند از:

- «قرارداد برای عضویت» که در آن طرف قوی‌تر قراردادهای قرارداد را یک‌جانبه تحمیل می‌کند و طرف ضعیف‌تر نمی‌تواند درباره‌ی آن بحث کند و به موجب آن تعداد کثیری از افراد غیرمستقل یک‌جانبه تحت اختیار و اداره‌ی سرمایه‌ی انحصاری هستند.

- شکل قرارداد در انبوه قراردادهای کار داستانی است مضحک و توافقی «رایگان» برای ایجاد تبعیت شخص کارگر، وضعیتی که در آن با توجه به این‌که کالای نیروی کار کیفیتی است که بیش از هزینه‌اش ارزش مصرفی تولید می‌کند، مبادله‌ی غیرهم‌ارزها (دستمزد در ازای کار اضافی) رخ می‌دهد.

توافق آزاد بین اراده‌های برابر ابزار تسلط طرف قوی‌تر قرارداد است. فلسفه‌ی سیاسی مدرنیته برابری اولیه‌ی انسان‌ها را به رسمیت می‌شناسد و دولت را جایگاهی می‌داند که برابری صوری افراد را تعیین می‌کند چرا که این نیاز فوری رژیم اقتصادی بورژوازی برای گردش آزاد کالاها و تشکیل بازار کار بود. برابری صوری که با پول (هم‌ارز عام ثروت) و قانون بیان می‌شود، میانجی بنیادی جامعه است. بنابراین

هم‌ارزی همه چیز را به ارزش مبادله تبدیل می‌کند. مارکس ثابت کرد برابری صوری از طریق گردش هم‌ارز عام ثروت (پول)، که وسیله‌ای برای انباشت ثروت و بازتولید روابط اجتماعی سرمایه است، نابرابری را تشدید می‌کند. آنتونیو نگری می‌نویسد: «هرچه برابری صوری در قالب بازار، پول و قانون بیش‌تر شود، استثمار عمومی‌تر و لذا نابرابری واقعی‌تر می‌شود». با مبارزه‌ی طبقاتی در نظام سرمایه، مفهوم انتزاعی برابری در هم شکسته و به نیرویی عملی و مادی تبدیل می‌شود که برای ورود به تاریخ از قلمرو اسطوره خارج شده است.

قدرت سرمایه‌دارانه همیشه ماهیتی استبدادی داشته است، چرا که باید وجود انسان را در معرض نیاز به انباشت بی‌وقفه قرار دهد و تضادهای حل‌نشده را به زور از بین ببرد. با گذر از دولت رفاه به دولتی که استفاده‌ی سرمایه‌دارانه از بحران را دنبال می‌کند، سرمایه‌شکلی را که از دهه‌ی ۱۹۲۰ به خود گرفته بود، یعنی چرخه‌ی انباشت تیلوریستی-فوردیستی به همراه بازارهای ملی و سیاست‌های کینزی را رها کرده است. هر چه مقیاس هم‌کاری، بالاتر باشد قدرت سرمایه افزایش پیدا می‌کند، به‌طوری که «نیروی مولد اجتماعی کار» به نظر می‌رسد «ذاتاً نیروی مولد در اختیار سرمایه است». دولت بحران با استفاده از عدم توازن، سرکوب و سازمان‌دهی سازوکار مدیریت و فرمان‌دهی در بازار جهانی، نابرابری تأثیرگذاری بین طبقات ایجاد کرده است. با بحران دولت رفاه، دولت مجبور به کاهش هزینه‌های اجتماعی برای حفظ بودجه مطابق با الزامات قابل اطمینان و مورد نیاز بازارهای مالی است، رابطه‌ی وساطت بین دولت و پرولتاریا به پایان رسیده است و بدین ترتیب فقط یک گزاره‌ی ضروری مانده که معتقد است بازار مسیر طبیعی و خطاناپذیر برآورده کردن نیازهاست و نهادهای عمومی رفاه اجتماعی باید از بین بروند. از این رو حق هرگونه زندگی امن و منابعی که با ارزش‌های بازار سنجیده نشود، پایان می‌یابد. دولت از نقش کنترلی خود شانه خالی می‌کند چرا که باید سیاست‌هایش را تابع نیازهای انعطاف‌پذیر بازار کار و محدودیت‌های رقابت بین‌المللی قرار دهد. قاعده همانا حاکمیت الیگارش‌ی مالی و تنظیمات نابرابر بازتولید سرمایه‌داری است که سم رقابت‌های محلی را القا می‌کند. حاکمان جهان، صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی، جی هفت و صدها رهبر شرکت‌های فراملی و بانک‌ها منابع را کنترل و از دولت‌های ملی سرقت می‌کنند. مهار سیاست‌های مالی و پولی و تحمیل برنامه‌های «تعدیل ساختاری» بر کشورهای بدهکار به لطف قدرت‌های اقتصادی خصوصی صورت می‌گیرد.

در دیدگاه لنین رابطه‌ی روشنی بین فرسودگی توسعه‌ی سرمایه‌داری و گذار انقلابی وجود دارد. برای کارگرگرایی نومارکسیستی، این رابطه درون جامعه‌ی سرمایه‌داری جاری شده و سوژکتیویته‌ی طبقاتی قادر به

تحریک و جذب انرژی‌های عقلانی و تاییدکننده‌ی زندگی برای گذار انقلابی بود. اولویت این سوژکتیویته در رابطه با یک ساختار معین مادی، «شادی» (Felicità) بود که هم‌ریشه‌ی کلمه‌ی «باروری» (Fecondità) است و به نظر می‌رسد ارتباط نزدیکی با عمق وجود ما یعنی تعمیم شادی شخصی به شادی مشترک دارد. این امکانی برای سازگاری عشق به خویشتن و مشارکت در تمامیت اجتماعی، کمال‌جویی مدرن با کار بر روی خود در بستری از مشارکت در تولید و لذت از کالاهای مشترک بود. خلاقیت و آزادی با تصاحب جمعی نیروهای مادی توسط شهروندان-کارگرانی امکان‌پذیر شد که به‌طور ارگانیک متحد و مایل به گردآوری و به اشتراک گذاشتن خلاقانه‌ی علایق، استعدادها و نگرش‌هایشان بودند. فرایند خودارزش‌افزایی طبقاتی در دهه‌ی ۱۹۷۰، تا جایی که به بازتصاحب نیروهای گسترده‌ی اجتماعی و آگاهی از ضرورت نابودی نظام مزدی برمی‌گشت، شکلی از وجود بالقوه‌ی طبقه‌ای بود که دیگر به این نظام هیچ امیدی نداشت. برابری واقعی باید نتیجه‌ی روش جدید هم‌کاری در تولید باشد، برابری مادی در بازتصاحب جمعی دانش اجتماعی و در استفاده از ثروت اجتماعی نهفته است، برابری کمونیستی هم‌چون ساختمانی غنی و اجتماعی از تفاوت‌ها، توان ایجابی علیه هر آن چیزی است که سد راه رشد زندگی انسان است.

درک سوژکتیویته‌ی طبقاتی در دل تضادهای گشوده‌ی رابطه‌ی سرمایه و انتقالش به سطح بالاتر نظری باعث گسترش نفوذ نومارکسیسم شد. از نیمه‌ی دوم دهه‌ی ۱۹۶۰ این انتقال سطح بر اساس پیچیدگی و کیفیت رفتار دفاعی پرولتاریا، خود را در هویت توده‌ای جدید و نیروی مبارزی بازشناخت که قادر به شکستن هر تعادل و برنامه‌ریزی سرمایه‌دارانه است. تعیین فضاهای جدید برای بیان نیازهای وجودی، شناختی، هم‌یارانه و طبقاتی بر تمام روابط قدرت و بازتولید اجتماعی سرمایه تاثیر گذاشت. پرولترها با این احساس که خودخواهی تجاری مانند یک جریان زیرخاکی به درون جامعه بازتابیده می‌شود و هادی جریانی است انحرافی، در جست‌وجوی پوشش‌های جدیدی برای ارزش بخشیدن به وجودشان، درون و علیه ارزش‌افزایی سرمایه، بودند که گرایش داشت آن‌ها را به هستومندهایی «قابل برنامه‌ریزی» تبدیل کند. آن‌ها در برابر تقلیل موجودیت‌شان به کالاهای مزدی مقاومت و احساس می‌کردند خشونت سلطه‌ی سرمایه‌داری به سمت جهانی‌شدن گرایش دارد و شکلی از کسب و کار را به کل جامعه تحمیل می‌کند. «ساخت و ساز فراگیری کل سیاره را در برمی‌گیرد و درونش دژهای انحصاری طبقه‌ی حاکم به همراه تعطیلات و پاداش برای زیردستان‌شان ایجاد می‌شود اما برای دیگران بیابانی مصنوعی رشد می‌کند» (رومانو مادرا). آن‌ها خشونت حاصل از نابرابری، ظرفیت از هم گسیختگی و پراکندگی طبقاتی، گسترش اجتماعی تولید

چندملیتی و خودکار سرمایه، تشدید استثمار با «خودفعال سازی» کارگران یعنی خودمدیریتی فرایندهای استثمار، سلطه‌ی خودسرانه‌ی اتوماسیون و خشونت اجتماعی و انتزاعی انباشت پول در قانون بت‌وارگی سرمایه را احساس می‌کردند.

### از «جامعه‌ی برنامه‌ریزی شده» تا پسافوردیسم

همان‌طور که گفتیم نومارکسیسم یک علم آنتاگونیستی با توجه به پروژه‌ی سرمایه‌داری جدید و جامعه‌ی «مرفه» فوردیستی است. رژیم کارخانه به «زندگی مشترک انسان‌ها» گسترش می‌یابد و تمامیتی ارزش‌افزا تلقی می‌شود و دارای مفصل‌بندی پیچیده‌ای است که عقل اجتماعی و علم را تابع خود کرده و ایدئولوژی شخصیت طبیعی و ضروری تقسیم طبقاتی را توسعه داده است. در «جامعه‌ی مرفه» هر بُعدی از زندگی اجتماعی بخشی از منطق و کارکرد کارخانه‌ی اجتماعی است. این «ترکیب فعالیت اجتماعی، نقش تولیدکننده را بر عهده گرفت» (مارکس). شرکت سرمایه‌داری جدید که کارگر را از محصول و توانایی کنترل بر فرایند تولید جدا می‌کند، مرکز تصمیم‌گیری محیط‌های اقتصادی-اجتماعی و فرهنگی معرفی شد، ارگانیزی که نهاد «تمدن» و «رشد شخصیت» کسانی است که در آن‌جا کار می‌کنند و شالوده‌ی جامعه و سوژه‌ای که باید فعالانه در برنامه‌ریزی عمومی مشارکت کند.

نومارکسیسم به طور علمی ثابت کرد سرمایه:

- با فرمان خود شرایط پرولتری را به کل کار اجتماعی گسترش می‌داد. در عینیت توسعه‌ی اقتصادی از سوژکتیویته‌ی تحت سلطه‌اش تقلید می‌کرد ولی با این حال مجبور بود بی‌وقفه با سوژکتیویته‌ی آنتاگونیستی طبقه‌ی کارگر مثل امتناع از تکه تکه شدن، اعتصاب ناهم‌زمان گروه‌های مرتبط کارگری، کاهش آهنگ کار و... مقابله کند.

- فناوری با افزایش بی‌کاری گسترش یافت و تکثیر مشاغل انگلی، خدماتی و غیرمولد اجتماعی تلاشی برای جبران بی‌کاری بود. با استفاده‌ی نظام‌مند، فراگیر و وسیع از رسانه‌های جمعی روح انسان‌ها را تسخیر کردند. رسانه به‌عنوان عامل الهام‌بخش، حامی و تحقق زندگی همگانی درک شد.

تحقیقات نومارکسیستی با هدف شناخت سوژکتیویته‌ی برنامه‌ریز سرمایه که دیگر با فرهنگ سنتی بورژوازی قابل شناسایی نیست، انجام شد. با اعلام «مرگ ایدئولوژی‌ها» این سوژکتیویته درون قدرت

فناوری، مالیه و ارتباطات جای دارد. در کارخانه‌ی اجتماعی، کارکرد هر بخش در راستای نظام کلی انباشت سرمایه‌دارانه است که ابتدا بر استثمار نیروی کار زنده (تثبیت شده در ساختار عمومی تولید) و سپس بر فعال‌سازی نیروی کار انباشته از طریق استثمار کار اجتماعی زنده استوار است. این فرایند تا جایی است که سلطه‌ی سرمایه‌داری، چهره‌ی جامعه را به چهره‌ی استثمار تبدیل کرده است. اسطوره‌ی هماهنگی و قرارداد بر اساس برابری طرفین با نیاز شرکت به‌عنوان تولیدکننده‌ی ارزش‌های مشترک کارفرمایان و کارگران ترکیب شد. مشروعیت اجتماعی کارآفرین به‌عنوان قهرمان نوآوری (پنهان‌سازی تحمیل هزینه‌های خارجی و اجتماعی به جامعه) و استفاده از دستگاه ایدئولوژیک جامعه‌ی توده‌ای این امکان را فراهم کرد تا جست‌وجوی حداکثری سود مثبت تلقی شود و کارکرد اجتماعی شرکت تجلیل شود.

با توجه به این که سازوکار بازار قادر به ایجاد تعادل در توسعه نیست، تصمیم‌گیری سرمایه در «جامعه‌ی برنامه‌ریزی شده» تمایل به فرار از شکل‌های متعارف بازار با هدف سرمایه‌گذاری در قلمروی اختیارات عمومی دارد. سرمایه فراسوی قلمرو تولید و روابط مبادله نیاز به برنامه‌ریزی و سرمایه‌گذاری درون جامعه دارد. پیش‌تر یک مفهوم متعارف از اقتصاد سوسیالیستی به وجود آمده بود، طرحی که در معنای مارکسیستی بیانی از خلاقیت جمعی کار بود که فرمان‌شی‌وارگی را لغو می‌کرد و از عقلانیت اقتصادی از نوع اجتماع-هم‌کاری استفاده می‌کرد. این طرح برای غلبه بر هرج و مرج بازار مجموعه‌ای از ابزارهای مداخله‌ی عمومی بود تا استفاده‌ی اجتماعی و توزیع منطقی تمام ثروت صورت بگیرد و از اتلاف و عدم تعادل منابع جلوگیری کند. اصل برنامه‌ریزی اقتصادی که در قرن نوزدهم در جریان حمله‌ی سوسیالیستی به نظام بازار آزاد و عواقب وحشتناک اجتماعی‌اش به وجود آمد، بعدها توسط انقلاب بلشویکی که اولین طرح دولتی را پایه‌گذاری کرد، به خدمت گرفته شد و مبنایی برای ملی-اجتماعی‌سازی ابزار تولید و آزادی چندجانبه‌ی تولیدکنندگان منفرد شد. اصل برنامه‌ریزی را به دنبال بحران بزرگ ۱۹۲۹ و پس از جنگ جهانی دوم و تجربه‌ی توسعه‌نیافتگی به صورت‌های به کار گرفتند:

- در کشورهای سرمایه‌داری با هدف تضمین تعادل اجتماعی، عقلانی‌سازی و تحکیم ساختار قدرت سرمایه‌داری به خدمت گرفته شد.
- در کشورهای توسعه‌نیافته که به تازگی از استعمار رها شده بودند، با هدف ترویج و اداره‌ی پیش‌رفت اقتصادی و اجتماعی مطرح شد.

برای سرمایه این طرح با هدف برنامه‌ریزی سود در همه‌ی سطوح و توانایی دولت برای تنظیم چشم‌انداز توسعه و ترکیب مجموعه‌ای از روابط باثبات تولیدی ضروری بود. مشکل سیاست برنامه‌ریزی در رابطه‌ی عنصر اجبار با عنصر اجماع و مشارکت نهفته است و لذا نیازمند مذاکره‌ی دائمی، دست‌کاری روانی و اطلاعاتی و ارجاع اختیارات نمایندگی به نهادهای میانجی‌گر است (شرکت‌ها، اتحادیه‌ها، مقامات محلی). دولت برنامه‌ریز سرمایه‌داری جدید، تصور یک تکنوکراسی برنامه‌ریز با روشی پویا برای تنظیم واقعیت‌های اقتصادی بود یعنی قدرتی از تکنسین‌ها در فرایندی که علم و فناوری را عوامل اصلی توسعه‌ی عمرانی می‌داند. تکنوکرات‌ها از سن سیمون به بعد در قامت کشیش‌های عصر جدید و انسان شاد ظاهر شدند، اما به مرور با علم و فناوری که به شکلی ارگانیک به خدمت توسعه‌ی سرمایه‌داری درآمد، استقلال و بی‌طرفی خود را از دست دادند. با بیرون راندن «ایدئولوژی» از قلمرو سیاست، خصلت سیاسی و جانب‌دارانه‌ی دانش علمی-فنی آشکار شد؛ در واقع وظیفه‌ی تکنوکرات حفاظت از کارکرد شرکت بود. تکنوکراسی که با برنامه‌ریزی شناخته می‌شود، محتوای متناقض سازمان‌دهی سرمایه‌دارانه‌ی تولید را نادیده گرفت.

بدین ترتیب دولت به‌مثابه‌ی کنترل‌گر نابرابری‌های ذاتی توسعه‌ی سرمایه‌داری، میانجی‌درگیری‌های طبقات اجتماعی و بخش‌های تجاری و گروه‌های فشار، مفهوم جدیدی پیدا کرد: دولت سوژه‌ی مذاکره برای تعریف مدیریت توسعه‌ی اقتصادی شد. ظرفیت مداخله‌گری سیاسی به‌طور فزاینده‌ای در دولت متمرکز شده بود چرا که بازی‌گر و ضامن فرایند مذاکره بود. نهادهای دولتی برای مثال در ایتالیا (صندوق کمک به جنوب) برای مدیریت عمومی عدم‌تعادل ساختاری سرمایه‌داری ایجاد شده‌اند. برنامه‌ریزی ملی در چارچوبی جهانی عمل می‌کرد و طرحی برای استفاده از منابع کشورهای مختلف بود که تصمیمات مراکز منفرد را به هم وصل می‌کرد. سندیکاها به‌عنوان کارگزاران قرارداد و عرضه‌کننده‌ی خدمات مستقیم و غیرمستقیم به کارگران و منافع عمومی برای توسعه‌ی اقتصادی و «پیش‌رفت دموکراتیک» معرفی شدند. آن‌ها تلاش کردند طبقه‌ی کارگر را در راستای پیش‌رفت مدنی و اجتماعی کشور به رسمیت بشناسند و هژمونی طبقه‌ی کارگر را در برنامه‌ریزی سیاسی گنجانند. با اشتغال گسترده و تغییر توازن قوا در بازار کار در دهه‌ی ۱۹۶۰، سندیکاها موفق شدند دستمزدها را افزایش دهند.

دولت برنامه‌ریز طبق مدل کینزی باید سازوکار انباشت سرمایه را عقلانی و چرخه‌ی اقتصادی بازتولید گسترده‌ی سرمایه را تنظیم می‌کرد. دولت باید محرک تقاضای جهانی، تولید و تبدیل پول توسط قدرت مرکزی و تقاضای مازاد ایجاد شده در سطح بالاتری از تولید کلی می‌شد. دولت برنامه‌ریز بین سرمایه-کار برای تضمین تداوم ارزش‌افزایی کلی سرمایه (مجموع سرمایه‌های منفرد) وساطت می‌کرد. این دولت بین



وظیفه‌ی عقلانی‌سازی هرج و مرج اجتماعی و تحمیل مقتدرانه‌ی نظم سرگردان بود، این که کدام سوژه‌ها را می‌توان به شکلی نظام‌مند ادغام کرد و کدام را نه. وظیفه‌ی دولت برنامه‌ریز بازآفرینی مستمر زیرساخت‌ها یعنی «شرایط عمومی و مادی تولید»، شرایط فنی-علمی و مداخله در شرایط مادی و ایدئولوژیک بازتولید نیروی کار (انعطاف‌پذیری، سازگاری با ناامنی و...) و حفظ «ارتش ذخیره‌ی صنعتی» ثابت بود.

هزینه‌ها و کسری بودجه وابسته به کنترل بازه‌ی زمانی بود و به‌طور سوپژکتیو تعیین می‌شد، به عبارت دیگر تبدیل پول به سرمایه وابسته به هم‌کاری سرمایه‌داران و کارگران در یک بازه‌ی زمانی بود، این دو حاملان منافع مشترک و شرکای رشد یک‌دیگر در نظر گرفته می‌شدند. همه‌ی این موارد بستگی به هم‌کاری داشت که همواره به سمت نقاط جدید تعادل تنظیم می‌شد. دولت کینزی از این برنامه هم‌چون ابزاری برای سازمان‌دهی رضایت استفاده کرد و خود را نماینده‌ی آن دسته از منافع اجتماعی و سیاسی معرفی کرد که نمی‌توان آن‌ها را میانجی‌گری کرد و بوسیله‌ی دستگاه‌های اداری (سازمان‌ها) در پی کسب رضایت و تامین منافع بخش‌های مختلف در راستای حفظ نیازهای مالکیت و قدرت شرکت‌های بزرگ و گروه‌های خاص اقتصادی بود. علاوه بر این سهم فزاینده‌ی از هزینه‌های عمومی را به نفع سود سرمایه‌ی خصوصی از طریق مالیات بر درآمد طبقه‌ی کارگر جابجا کرد (خدمات مستقیم و نقل و انتقالات مالی به مشاغل، معافیت‌های مالیاتی، خرید کالا). دولت برنامه‌ریز چهره‌ای «شبانی» داشت، مانند برنامه‌ی کسی که افراد پراکنده را جمع و به سرزمین موعود (اشتغال کامل، رفاه عمومی) راهنمایی می‌کند، این دولت با «خیرخواهی» دائمی، تضادها را تنظیم و تغذیه و سلامت «گله‌ی» خود را تضمین می‌کرد.

اما ادغام «عناصر اجتماعی» باعث شکنندگی سازوکار برنامه‌ریزی شد، اگر یک عنصر نمی‌توانست دست‌کاری شود، خطر ایجاد گسست را در پی داشت. در واقع مبارزات توده‌ای از اواسط دهه‌ی ۱۹۶۰ سازوکار برنامه‌ریزی را به‌عنوان پروژه‌ای برای تعادل دائمی جنبش‌های اجتماعی در بحران قرار داده بود. یک سوپژکتیویته‌ی طبقاتی و بیرونی نسبت به انباشت سرمایه پدید آمد که برای داشتن زمان و درآمد مناسب مصمم بود. علاوه بر این، جامعه‌ی مدنی پیچیدگی‌هایی پیدا کرده بود که کم‌تر شناخته و برنامه‌ریزی می‌شد و دیگر نمی‌شد آن را با جامعه‌ی توده‌ای بورژوازی شناسایی کرد. دولت برنامه‌ریز زمانی وارد بحران شد که از اواسط دهه‌ی ۱۹۷۰ جامعه‌ی «پسا صنعتی»، جامعه‌ی کازینویی، جامعه‌ی خطر و عدم قطعیت و لاس و گاس تجربه‌ی «جهانی» حاکم شد. جامعه‌ای که همه باید در کمپین‌های تبلیغاتی و «سرگرمی»، «هم‌کاری» داشته باشند. تجارتی که در آن انسان‌ها به نحوی عمل می‌کنند که گویی در حال کار هستند. اصطلاح «پسا صنعتی» دارای ویژگی‌های زیر است:

- انعطاف‌پذیری در سازمان‌دهی کار (نظام‌های مدولار، شبکه‌ای و جزیره‌ای با کارگران چند منظوره) با توجه به بازار (شرکت‌ها تقاضای در حال تغییر بازار را دنبال می‌کنند) و کار (خرید نیروی کار با قابلیت کار بیش‌تر و اشتغال کم‌تر).
- تمرکززدایی تولید که قدرت سرمایه را در برابر دولت افزایش می‌دهد و به شرکت‌ها اجازه می‌دهد تا از منابع و عوامل تولید با کم‌ترین هزینه‌ی جهانی و در جایی که نیروی کار سازمان‌یافته ضعیف است، استفاده کنند.
- تمرکز کنترل توسط مراکز مالی جهانی. این مراکز فعالیت‌های تولید، تحقیق و توسعه را هماهنگ و کنترل می‌کنند در حالی که هم‌چنان از مزایای زیرساخت‌های فنی، اجتماعی، سیاسی و قانونی دولت برخوردار هستند.
- فشردگی چند جانبه‌ی فضا-زمان سرمایه‌داری که گسترش و سرعت فرایندهای اقتصادی را تسهیل می‌کند. این فرایندها در شبکه‌ی جهانی تراکنش‌ها و تحت کنترل شبکه‌ی انعطاف‌پذیر فناوری اطلاعات و ارتباطات مالی میسر است و به اشکال جدیدی از ارتباطات، حمل و نقل و اعتبار نیاز دارد. فناوری در سرعت بخشی نقشی استراتژیک ایفا می‌کند.
- فروپاشی وحدت فضا-زمان در سیاست و اقتصاد که ویژگی مراحل قبلی توسعه‌ی سرمایه‌داری بود و باعث از بین رفتن کنترل نهادها و جوامع ملی بر محیط اقتصادی و فرااقتصادی می‌شود.
- تغییر در کیفیت کار که به‌طور فزاینده‌ای بی‌ثبات، پاره‌وقت و با توجه به تغییرات شرایط بازار، متغیر است. تنظیم مجدد روز کاری برای دستیابی به حداکثر انعطاف‌پذیری و تشدید کارایی صورت می‌گیرد (مانند شیفت‌های سیار، در دسترس بودن کارگر خارج از ساعات کاری و..).
- شکل جدیدی از سرمایه‌داری جهانی که در آن هویت شرکت‌ها و محصولات به وضوح به یک کشور خاص دلالت ندارد.
- فرهنگ پراکندگی که با دگرگونی‌های اجتماعی-اقتصادی همراه شده و با ایده‌ها و حساسیت‌های «پسامدرن» مشخص می‌شود. (نمایش، شبیه‌سازی، هویت‌های منفصل به جای شخصیت‌های منسجم، پایان کلیت و تاریخ، از دست رفتن چشم‌انداز هم‌بستگی، آشفستگی فضا-زمان و زبان‌ها و

باورها، بازی ناب تفاوت‌ها، جشن بی‌ثباتی، بی‌بنیادی، تمیزه‌شدن بازاری، اخلاق موفقیت فردی و...).

- شکاف طبقاتی حادث‌تر، خشن‌تر و مشهودتر همراه با پایان وحدت فضا-زمان شرکت‌فوردیستی که طرف‌دار انجمن‌ها و ارتباط بین کارگران بود.
- رباتیزه شده زندگی و غوطه‌وری کامل در تکرار وسواس‌گونه‌ی پیام‌های تبلیغاتی که تحت نام «سرگرمی» پنهان شده است.

تحلیل نومارکسیستی سناریوی پسافوردیستی نظمی تجزیه شده و تصادفی را ترسیم کرد. جهانی تک‌بعدی از مواجهات احتمالی افراد غیراجتماعی و با نقش‌های تصادفی، جایی که هیچ معنی واقعی و عمیقی وجود ندارد و تشخیص توهم از واقعیت غیرممکن شده است. سناریویی که با استراتژی‌هایی مانند افزایش حداکثری انعطاف‌پذیری و تلاش برای برون‌سپاری هزینه‌ها مشخص می‌شود و زیرساخت‌هایی که برای کرامت انسانی ضروری‌اند مانند آموزش و مراقبت‌های بهداشتی را می‌فرساید (مثلاً با کاهش بار مالیاتی)، لذا ارائه‌ی طرح و برنامه برای پیچیدگی این بدن اجتماعی، غیرممکن است. انعطاف‌پذیری، پراکندگی، بی‌ثباتی و فقدان معانی اجتماعی که قادر به ایجاد هم‌بستگی باشند، توان برنامه‌ریزی برای آینده را تضعیف می‌کند. دولت در میانجی‌گری بین بازار و جامعه، کاهش تضادهای طبقاتی، حاکمیت بر منابع، ادغام طبقه‌ی فرودست و ارائه‌ی رهنمود ناتوان شده و گسترش تضاد لاینحل بین کمبود زمان فردی و میل پایان‌ناپذیر ناشی از نمایش کالا، افق سیاسی ارگانیک را ناممکن ساخته است.

برنامه‌ی سیاسی سرمایه‌داری جدید برای ایجاد «جامعه‌ی برنامه‌ریزی شده» تحقق نیافت. این سیاست با استراتژی‌های سرمایه‌های منفرد هم‌ناسازگار بود که بدون محدودیت در جست‌وجوی تسهیلات جدید بازار هستند و بخش بزرگی از هزینه‌های عمومی را از روی دوششان برداشته‌اند. پیچیدگی پدیده‌ها در حال شکستن به چند قطب تصمیم‌گیری و بدون مرکزیتی وحدت‌بخش بود. مرکزیتی وجود نداشت که بتواند همه‌ی این پیچیدگی را با هم درک کند. دولت دیگر نمی‌توانست از هزینه‌های عمومی برای بازتولید مضاعف سرمایه و کالای نیروی کار استفاده کند. در افقی که بازار مطلق حاکم است شکلی از آنارکوکاپیتالیسم ظهور کرد یعنی هرکس می‌تواند فردی یا گروهی، ارزش‌هایش را در چارچوب رقابت آزاد و قراردادی ایجاد کند و آن ارزش‌های متفاوت، آزادانه در بازار رو درروی هم قرار گیرند. در آنارکوکاپیتالیسم، جامعه و حقیقت ناشی از مسابقه‌ی آزاد سبک‌های زندگی و نظام‌های ارزشی رقیب است. ساختار اجماع در

دولت رفاه به عنوان دولتی که به مشکل خیر عمومی با مذاکرات سیاسی، توزیع درآمد و اتحاد با سندیکاها می‌پرداخت، وارد بحران شد. علاوه بر این دولت ملی با بخش پیشروی سرمایه‌داری مواجه بود که در ابعاد چندملیتی عمل می‌کرد و اصل تنظیم‌کننده‌اش تحرک بین‌المللی منابع مالی و گریز از امکان مداخله‌ی عمومی است. دولت به‌طور فزاینده‌ای به تصمیمات مراکز قدرت چند ملیتی وابسته بود که برای مثال کاهش هزینه‌های عمومی را بر مقامات ملی تحمیل می‌کرد. دولت بحران زمانی متولد می‌شود که از یک سو خود را محدود به حمایت از بازتولید طبقات و توازن قدرت در اقتصاد کند و از سوی دیگر، جریان پول-سرمایه را به سمت شرکتهایی افزایش می‌دهد که قادر نیستند متغیرهای جامعه‌ی مدنی را اداره کنند و عقلانیت بخشند.

با بحران دولت برنامه‌ریز، قدرت سیاسی هم‌چنان باید محیطی مساعد برای کسب و کار ایجاد می‌کرد (زیرساخت‌ها، نیروی کار مطیع و بدون سازمان، مقررات‌زدایی از روابط استخدامی، بودجه‌ی عمومی برای تحقیقات با اهداف خصوصی) و پیچیدگی محیط را با تعریف برخی از احتمالات و حذف برخی دیگر کاهش می‌داد. قدرت سیاسی قادر به رویارویی با بی‌نظمی ناشی از «قوانین» بازار نیست بلکه حامی انعطاف‌پذیری نیروی کار از طریق ظهور و تکثیر پساפורدیستی شرکت‌های شبکه‌ای، مدولار و کارآمد است که با یک‌دیگر هم‌زیستی دارند. با تکه‌تکه شدن تولید به واحدهای کاری مختلف، زنجیره‌ی فرمان‌دهی شرکت مادر، در امتداد مجموعه‌ای از سلسله‌مراتب رسمی و غیررسمی، بین مشتریان، تامین‌کنندگان و پیمان‌کاران، هم‌کاری هماهنگ و پیوسته، تدارکات فراملی و غیره قرار می‌گیرد. برای سرمایه از سرگیری کنترل نیروی کار و توانایی‌اش برای توسعه‌ی هم‌کاری‌های تولیدی و اجتماعی در خطر بود. پس دیگر نیازی به دولت برنامه‌ریز نبود. در واقع شبکه‌های قدرت‌مند و متمرکز، به سرمایه اجازه می‌دهد تا پایگاه‌های اطلاعاتی را به انحصار معیارهای خود درآورد و جریان‌های مالی را به‌صورت متمرکز مدیریت کند. داده‌های بین‌المللی در شبکه‌های تولید، حمل و نقل و تحقیق در جریان است و استثمار «سرمایه‌ی هوش‌مند» در فرآیند کار را مدیریت می‌کند. شبکه‌هایی که چهره‌های گوناگون کاری از کارگاه‌های صنعت‌گران و متخصصان تا تعاونی‌های اجتماعی، اشکال جدید خوداشتغالی و مستقل‌کاران نسل دوم را شامل می‌شود (به تعبیر سرجیو بولونیا). در جامعه‌ی کامپیوتری و رباتیزه شده، شبکه‌های اطلاعاتی خودگردان فعال است و فرایند کاری بوسیله‌ی کنش ارتباطی به هم‌کاری اجتماعی تفویض می‌شود. علاوه بر این در حالی که رابطه‌ی کارگر و مدیریت وابسته به نوسانات بازار و انقیاد مستقیم و شخصی است، شرکت، جولانگاه ارزش‌هایی است که باید به اشتراک گذاشته شوند تا به یک بدن واحد و متحرک توسط یک «من مشترک» تبدیل شود.

با این حال در دهه‌ی ۱۹۷۰ و ظهور پساوردیسم، سوژکتیویته‌ای تجلی پیدا کرد که در کدهای پساوردیستی کالا و پول یعنی جهانی که در آن همه چیز به «کمیت» قابل تقلیل است، ادغام نمی‌شود چرا که پیش‌تر گفتیم یک سوژکتیویته‌ی حامل «نیازهای رادیکال» و معانی غیرقابل بیان در سرمایه‌داری است که می‌خواهد خودتعیین‌گر باشد و زمان آزاد بیش‌تری برای استفاده در اوقات فراغت داشته باشد. شرایط پساوردیستی اجتماع خانوادگی را متلاشی می‌کند، خانواده به‌طور فزاینده‌ای به دلیل بالا رفتن هزینه‌های اجتماعی، گسترش و شدت کار، کاهش استانداردهای زندگی و بار بیش از حد وظایف از عهده‌ی اجتماعی شدن انسان‌ها بر نمی‌آید، اما پدیدارشناسی «زیست‌جهان» (lebenswelt) و قلمروهای دیگری از روابط و تجارب زنده به وجود آمده است. آن‌ها نوعی از زندگی را حفظ می‌کنند که از بت‌وارگی و سرگرمی‌های بی‌روح که مستلزم تأمل نیست، اشباع نشده و هدف‌های دیگری غیر از شرایط مبادله‌پذیری در بازار را ایجاد کردند. کارکرد نمادین-ایدئولوژیکی که ضامن وفاداری توده‌ها به نظام لیبرال-سرمایه‌داری است دچار بحران شده و در سطح دولتی تمایلات اقتدارگرایانه برای تنظیم اداری بازتولید اجتماعی نیروی کار تأیید می‌شود. اقتدارگرایی همانا توسعه‌ی دولت‌نظارتی و ضامن تداوم ایدئولوژی جهانی زایش پول از پول است و انسان‌هایی را که شرط خلق پول-سرمایه از کار هستند، تابع شرایط انباشت می‌کند.

در مواجهه با این دگرگونی پساوردیستی جامعه و نهادهای عمومی، پراتیک نظری نومارکسیستی:

- مبارزه‌ی طبقاتی دهه‌ی ۷۰ را هویت خودآیین کارگری (هویت جمعی که با خود در تضاد قرار دارد) برای غلبه بر سرمایه و طبقات اجتماعی و نوعی جهش تمدنی تفسیر کرد.
- تقدم دیالکتیک را در نظریه حفظ کرد اما گرایش را در فرایندی بدون سوژه‌شی‌واره نکرد. از طریق بررسی نیازها و رفتارهای پرولتری، قلب تاریخی و انضمامی را به تحلیل منطقی-دیالکتیکی اضافه کرد.
- تفسیری از انقلاب و حزب را گسترش داد که در دگرگونی‌های ساختاری سرمایه فرصتی برای تجمیع بحران، سازمان‌دهی سیاسی، نیاز به کمونیسم و رهایی دانش علمی می‌بیند.
- مبارزه برای تصاحب را دگرگونی جمعی شیوه‌ی تولید دانست که از مسیر افول «قانون ارزش» و تأیید نیازهای انضمامی طبقه می‌گذرد و در تضاد با تقلیل یافتگی خودسرانه در انتزاع تولید است.

در نومارکسیسم مارپیچ توسعه-بحران، شیوه‌های تصاحب کار زنده، تعمیم ارزش مبادله به روابط اجتماعی و کاهش ارزش نیروهای مولد تحلیل شد. تاریخ سرمایه، تاریخ برابر نهاد زنده‌ی پرولتاریا در فرایند ساخت آگاهی استراتژیک طبقاتی، تاریخ بازترکیب‌بندی سیاسی برای مبارزه‌ای است که محدود به واکنش به

تضادهای سرمایه نیست بلکه آگاهانه بحران سیاسی را بوجود می‌آورد و نقد بت‌وارگی، استثمار و از خودبیگانگی درون پروژه‌ی قدرت است. تاریخی بودن نیازها در جامعه به تاریخی بودن شیوه‌های سازمان‌دهی تولید بستگی دارد.

ماریو ترونٹی از سال ۱۹۶۱ تاریخ مبارزات کارگری را طرف فعال پوشش تصاحب سرمایه‌دارانه دانست که در طی آن کار زنده همواره نه به‌عنوان یک کالای ساده بلکه به‌عنوان «نا سرمایه» با سرمایه تضاد داشته است. کار معیار ارزش، «نیروی محرک سرمایه» و «بنیان پویای آن» است، چرا که طبقه‌ی کارگر، شرط سرمایه و بر روابط سرمایه‌دارانه مقدم است. سرمایه می‌خواهد از مخالفت نیروی کار و خلق ارزشی خودآیین از معیار سرمایه، جلوگیری کند. مبارزات کارگران پاسخی است به تجربه‌ی زمان کار به‌عنوان تجربه‌ی سلب‌مالکیت از زندگی و اوقات فراغت، که دیگر زمانی فرعی برای بازتولید نیروی کار مزدی نیست بلکه هم‌چون ثروت روابط و نیروی خلاق وجود دارد. سرمایه در ابتدا ارزش مصرفی نیروی کار منفرد را به‌عنوان کار مجرد در نظر می‌گیرد و تصاحب می‌کند، سپس با تبعیت واقعی کار انضمامی در کار مجرد، ارزش مصرف هم‌کاری کار اجتماعی کلی، خرد اجتماعی و جمعی را تصاحب می‌کند. اعمال قدرت سرمایه‌دار همان کنترل کار زنده توسط کار مرده (پول، ماشین‌آلات و...) است. شرط حفظ سلطه‌ی سیاسی سرمایه، بستن مسیر آنتاگونیسم طبقاتی در بازی‌های رقابتی اقتصاد و نگه داشتنش در محدوده‌های مذاکره‌پذیر روابط سرمایه‌دارانه است تا نیازها کارکردی از عقلانی‌سازی توسعه باشند. سرمایه همیشه در تلاش است تا تمام منابع اجتماعی را در زمان کار سازمان‌دهی کند. با پسافوردیسم و تحت فشار مبارزه‌ی طبقاتی، سرمایه به سوی جهان‌شمول کردن ایدئولوژیک منافع انحصاری خود پیش رفت اما مجبور شد نقاب «مترقی» را کنار گذاشته و نقاب جهانی‌سازی مالی وال استریت، نقاب سرخوشی ایدئولوژی «لذت‌جویی» را به صورت بزند. این نقاب به تخیل اجتماعی حمله‌ور می‌شود و ایدئولوژی‌ای است که ارزش ذاتی کالا برایش نویدبخش شادی است. نقاب یک نظام اقتصادی است که پویایی‌اش بر تولید نشانه‌هایی استوار است که ادراک و دانش را شکل می‌دهند. روابط انسان‌ها فقط می‌تواند در قالب تجارت تعریف شود و انرژی آرزوها به مسابقه‌ای بی‌وقفه برای برنده شدن، در خدمت همیشه دویدن و سریع تر دویدن منتقل شود.

## زیست - قدرت

نومارکسیسم، خود را به زمان حال افکنده و به موضوع قدرت در شاخه‌های وسیع آن پرداخته است. قدرت به‌مثابه‌ی افقی از زندگی اقتصادی، اجتماعی و سیاسی که مهم‌ترین تاثیرش رابطه‌ی نامتقارن و اجباری

است. بین انسان‌ها یک رابطه‌ی «مجموع صفر» برقرار است که تسلط مثبت یکی با انقیاد منفی دیگری مطابقت دارد، آن‌ها وادار به رفتار مورد نظر سوژه‌ی مسلط می‌شوند چرا که دارای منابع (ثروت، قدرت، دانش) برای تعیین رفتار دیگران است.

قدرت مانند انواع خاصی از گفتمان، عمل و نفوذش را درونی می‌کند، خود را به‌عنوان یک ضرورت عینی و بیان‌نظمی شکست‌ناپذیر جلوه می‌دهد، یک رابطه‌ی قدرت مانند یک رابطه‌ی سازمانی عمل کرده و می‌خواهد خود را با اهداف سازمانی توجیه کند. گفتیم در شکل‌دهی تاریخی سرمایه‌داری جدید، سرمایه در حالی که نیاز به استثمار هیولای پرولتاریا را حفظ می‌کند خود را یک کنش‌گر تمدن‌ساز جا می‌زند. بازی‌گری قدرت‌مند که نهادهای عمومی و سوژه‌های جامعه‌ی مدنی باید در خدمت آن عمل کنند، سرمایه با ضرب‌آهنگی دیالکتیکی حرکت می‌کند و تضادهای ایجاد شده را علت پیش‌رفت کنترل کلی‌اش می‌سازد.

در ادامه‌ی تحلیل پویایی روابط قدرت، نومیارکسیسم با اندیشه‌ی میشل فوکو مواجه شد. در دیدگاه فوکو قدرت در بالا مستقر نیست بلکه به شیوه‌ای «میکرو فیزیک» و در هر لایه از درون جامعه نفوذ می‌کند. قدرت فقط سرکوب و ممنوعیت نیست بلکه حقیقت و دانش را نیز تولید می‌کند و از طریق فعالیت‌های مختلفی که بدن، ذهن، مکان، زمان و تمایلات جنسی را درگیر می‌کند، گسترش می‌یابد. تاثیرگذاری قدرت در کثرت روابط نامتقارن و نیروهای پراکنده در جامعه نهفته است.

در دیدگاه نومیارکسیسم، تعدد روابط انقیاد ریشه در یک منبع سلطه دارد: جامعه توسط سرمایه تسخیر شده است. اقتصاد بدن اجتماعی در سرمایه‌داری باید بر اساس «قوانین» بازار سازمان‌دهی شود، هدف، قراردادی کردن زندگی مشترک و خصوصی‌سازی همه‌ی قلمروهای زندگی است، «بازاری کردن، رقابت‌پذیر شدن و نهایتاً شرکت را می‌توان قدرتی نامید که جامعه را شکل می‌دهد» (فوکو). نومیارکسیسم مفهوم زیست‌قدرت فوکو را پذیرفته که موفقیت آن مرهون نظم و نقش هژمونیک است که «علوم زنده» (زیست‌شناسی، مهندسی ژنتیک...) بازی می‌کند، کافی است تنها به فراگیر بودن استعاره‌ی ویروس فکر کنید. فوکو می‌نویسد: «انضباط بدن و تنظیمات مربوط به جمعیت، دو قطبی هستند که سازمان‌دهی زندگی توسط قدرت حول آن‌ها شکل گرفته است». زیست‌قدرت از وضعیت حیاتی همه‌ی شهروندان آگاه می‌شود (درآمد، زمان کار، شرایط سلامتی، احساس هم‌کاری اجتماعی و...). زندگی (بهداشت، تغذیه، تولید مثل و...) با هدف تقویت عملکرد و قابلیت دست‌کاری، عرصه‌ی اعمال قدرت شده است.

زیست‌قدرت با اراده‌ای سیاسی برای تصحیح تمایلات خطرناک انسان، انضباط و افزایش کارایی عواطف و بدن آغاز شد تا اینکه به جامعه‌ی سرمایه‌داری توده‌ای رسید که هم‌سان‌سازی از طریق مصرف، نمایش و کد کالا اتفاق می‌افتاد و با آشکار شدن «فناوری اطلاعات دامنه»، فناوری‌ها شخصیتی استراتژیک به خود می‌گیرند (دست‌کاری کد ژنتیکی، پیوند انسان و سایبرنتیک، دست‌کاری تخیل و تجربه و...). مقررات ژنتیکی (باز ترکیب دی‌ان‌ای)، کنترل نظام‌های اطلاعاتی، ثبت اختراع ماده‌ی زنده و «آفرینش واقعیت»، وارد عمل شدند. داده‌های اطلاعاتی، موجودات ژنتیکی جدید و سایبورگ‌ها، نتیجه‌ی تحقیقات علمی، حق ثبت اختراع و مالکیت خصوصی هستند. با زیست‌قدرت، «قدرت بر زندگی»، بدن و ذهن را به‌عنوان ماده‌ی شکل‌پذیر در نظر می‌گیرد که باید به کار گرفته شود و آن‌ها را به‌طور فزاینده‌ای انعطاف‌پذیر، مطیع و قادر به افزایش بازدهی می‌کند. بدن مانند یک تجربه‌ی زنده، اساس حقیقت، قدرت حواس و ذهن و مجموعه‌ای از ویژگی‌های انسان است (هوش، وجدان، تأثیرپذیری، باورها و...).

سوپرکتیویته‌ها بر اساس نیازهای فرمان‌دهی سرمایه‌داری، تفکیک شده و دوباره مفصل‌بندی می‌شوند. زیست‌قدرت، زندگی و مکمل بودن بدن سوژه و دیگری را در تجربه‌ی ادراکی، مدیریت می‌کند. ارتباط ناگسستگی بین آگاهی و بدن را کنترل می‌کند که در «مارپیچ همیشگی قدرت و لذت» در جریان است و هم‌چون بدن مولد و کالا در نظر گرفته می‌شود. تکنیک‌های مدرن مدیریت بدن، اصول زیبایی‌شناسی را از آن خود کرده‌اند، بدن شتاب می‌گیرد، در صحنه است و نمایشی و غیرمادی می‌شود (مثل دورکاری). این یک سوپرکتیویته‌ی چندریخت، ضعیف، متلون، ناسازگار و با هویت‌های نوسانی است.

بازار به جای نهادهای عمومی رفتار انسان‌ها را اداره و هدایت می‌کند «تا به اجزای جامعه بر اساس مدل کسب و کار شکل دهد» و اطمینان حاصل شود که خود زندگی فرد (نیازها، آرزوها، رابطه‌اش با زمان و محیط و...) «نوعی کسب و کار دائمی و چندگانه» است (فوکو). زندگی فرد بر اساس مدل سرمایه‌گذاری-هزینه-سود است. گسترش شکل بازار به کل جامعه به‌عنوان یک اصل قابل فهم در روابط اجتماعی و رفتار فردی مانند یک «تحلیل اقتصادی از امر غیر اقتصادی» عمل می‌کند. برای یک نولیبرال، مراقبت و آموزش کودک در حین رشد، سرمایه‌گذاری برای ساخت «سرمایه‌ی انسانی» است تا درآمد ایجاد کند.

باید دوباره از چرخه‌ی مبارزات کارگری و دانش‌جویی از سال ۱۹۶۸ و طی دهه ۱۹۷۰ شروع کرد که منجر به هژمونی کارگری در شکل سیاست خودآیینی شد (مثل شوراهای کارخانه و کلکتیوهای سیاسی). هم‌کاری اجتماعی، گسترده‌تر و غنی‌تر از آن چیزی بود که به کار مولد سرمایه بیاید، باوری قدرت‌مند در این مبارزات وجود داشت که فرد اجتماعی، «با استعداد معمولی»، رها شده از سلطه‌ی شی‌واره و



بیگانه‌کننده‌ی سرمایه، می‌تواند درون خود، ظرفیت شناختی و انتقادی، حساسیت زیبایی‌شناختی، انرژی اخلاقی و تصمیم‌گیری عقلانی را توسعه دهد. حتی مقاومت (مثلاً مقاومت کارگران فکری) با میل به برابری، خود را در قالب زیست‌سیاست بیان کرده و می‌کند (مبارزه برای کیفیت زندگی، حق سلامت و حفاظت از محیط زیست، بازتصاحب بدن، اجتماعی‌شدن دانش علمی، توسعه‌ی غیرخصوصی اطلاعات و...). نوعی پیش‌برد لذت از «زندگی اصیل»، زندگی خوب، واجد کیفیت سیاسی که بر ایده‌ی شادی متمرکز شده و برآمده از غنی‌سازی خود و مخالفت با تقلیل‌یافتن به «زندگی برهنه» یا یک زندگی با زیربنای بیولوژیکی ناب با هدف بقا است. میل به «فرد» بودن (از ریشه‌ی in-dividuus به معنای تقسیم‌ناپذیر) یعنی دفاع از یک پارچگی تجزیه‌ناپذیر خود و لذا مخالفت با شکسته‌شدنش آن‌گونه که سرمایه می‌خواهد.

در تحلیل نومارکسیستی روابط قدرت و زیست‌سیاست مشکل از یک سو کار زنده هم‌چون مکان خلاق زندگی، ارزش‌ها، قدرت بر سازنده‌ی جامعه است و از سوی دیگر دولت است. دولتی که پس از جنگ جهانی دوم شکل یک «نظام حزبی» به خود گرفته بود، در مرحله‌ی سرمایه‌داری متأخر کاملاً دگرگون شد. دولت نحیف سرمایه‌انترازی است که تاریخ را می‌سازد. مشروعیت خود را در تضمین کارکرد و شرایطی از سرمایه‌داری می‌داند که نمی‌تواند خود را بازتولید کند. دولت نحیف ضامن انطباق سرمایه با قوانین انباشت و انسان‌شناسی اقتصادی است. دولت مبتلا به ایدئولوژی نولیبرالی است که همه چیز را ذیل قوانین آهنین سرمایه می‌برد و مانند یک ماشین خودکار، خارج از کنترل اجتماعی در یک دایره‌ای بی‌نهایت حرکت می‌کند و نقاب «تکنیکی» روابط شی‌واره را بر روابط طبقاتی انضمامی تحمیل کرده است. دولت نحیف مبتنی بر مفهوم اساسی امر خیر نیست بلکه خود را محدود می‌کند تا به پلورالیسم به‌عنوان بازار آزاد ایدئولوژی‌ها جامعه‌ی عمل بیوشاند و اولویت را به «منافع اقتصادی» که کشیش‌های بازار آزاد جشن می‌گیرند، واگذار کرده است. اینجا جایی است که همه چیز امکان‌پذیر است. هدف دولت مبتلا به قدرت سرمایه، ممنوعیت اقدامات مغایر با مدل‌های کسب و کار، فرایند تمرکز و تجدید ساختار سرمایه (افزایش سرمایه ثابت در مقایسه با سرمایه متغیر) و تخصیص واقعی کار اجتماعی به سرمایه است. دولت نه تنها کارکرد خود را در میانجی‌گری تضادهای اجتماعی از دست می‌دهد بلکه از تشکیل یک جامعه‌ی منسجم ناتوان است، شالوده‌ی دولت یعنی نمایندگی مردم به‌مثابه‌ی گروه اجتماعی و سیاسی هم‌گون، سازمان‌یافته و متشکل از اتباعی با وجدان مدنی، از دست رفته است. نظام بدون سیاست است، ماشین دولتی تعادل و نظم را فقط شبیه‌سازی می‌کند و از ارزشی بنام خیر اجتماعی منتزع شده است. مکان‌های تصمیم‌گیری معتبر سیاسی آن‌هایی نیستند که شهروندان در آن جای دارند. انتخاب سیاست‌های اقتصادی نتیجه‌ی

توافق نیست، بلکه توسط مراکز قدرت اقتصادی-مالی جهانی دیکته می‌شود. نقش آموزشی را دستگاه‌های ایدئولوژیک اشیا-سرمایه ایفا می‌کند که می‌کوشد هویت خود را تحمیل کند و نقاط قوت و ظرفیت‌ها را به‌عنوان کالا بفروشد. برای خرید و لذت از کالاهای دیگر، غوطه‌خوردن در بازار مانند یک اتاق اسباب‌بازی بزرگ، انسان را با خود در تضاد قرار می‌دهد و در نتیجه «هیولا» می‌آفریند.

در مواجهه با دگرگونی‌های دولت و تثبیت زیست‌قدرت، نومارکسیسم معتقد است در دهه‌ی ۱۹۷۰ یک عقل‌طبقاتی و اشتیاق قوی به هم‌بستگی وجود داشت که در آن مفهوم خیر مشترک مستتر بود. یک سوژکتیویته‌ی انضمامی در میدان که به دنبال هویتی جمعی بود زیرا احساس می‌کرد بر اساس علایق و نیازهایی زندگی می‌کند که از نظر کیفی قابل انتساب به عقلانیت سرمایه نیستند و به جهانی قابل تقلیل نیست که در آن فقط تعیین‌های کمی به حساب می‌آیند. این علایق و نیازهای گشوده به روی زمان زندگی به‌عنوان زمان رشد شخصیت و تعهد مدنی، گردهمایی بدن‌ها، کلمات، تصاویر، بدون هیچ هدفی جز دانش بلاعوض و رایگان بود. زمانی که آزادی اساساً ضد اقتصادی بود و میل با وسواس در کسب و کار اقتصادی سرمایه‌گذاری نمی‌شد.

نومارکسیسم در تحلیل پیچیدگی مفصل‌بندی طبقاتی (درهم‌تنیدگی ترکیب‌بندی طبقاتی قدیم و جدید)، تداوم مبارزات و رفتارهای کارگر توده‌ای و تکنسین‌ها در چرخه‌ی سال‌های ۱۹۷۳-۱۹۶۸ و رفتارهای «کارگر پراکنده»، پرولتاریای جوان، زنان، کارگران-دانش‌جویان، کارگران رده‌ی سوم، کارکنان بیمارستان، راه‌آهن، رانندگان کامیون، کسانی که در زنجیره‌ی تدارکات و پیمان‌کاری کار می‌کنند، بی‌ثبات‌کاران، «کارگران غیرقانونی» و غیره را در جنبش موسوم به ۷۷ برجسته کرد. آن‌ها لفاظی برای فداکاری و پرداخت هزینه‌ی بحران را رد می‌کردند و هدفشان مدیریت امیال، بازتصاحب بدن به‌عنوان لذت آزاد احساسات، بازتصاحب پتانسیل ادراکی و شناختی بود که توسط سرمایه سلب شده بود. آن مبارزات ریشه در شعار «ما همه چیز را می‌خواهیم» کارگران میرافیوری در ۱۹۶۹ داشت که می‌خواستند از حیثیت و تمامیت روحی و جسمی خود دفاع کنند و با ادغام کار به‌عنوان نیرویی مناسب در جهت اشیا-سرمایه مخالفت می‌کردند. کاری که به شکل قدرت تولیدی سرمایه و منبع واقعی و مولد ثروت و جامعه ناپدید شد.

در طول دهه‌ی ۱۹۷۰، پرولتاریا در مراحل مختلفی مبارزه کرد تا با کاهش ارزش مبادله‌ای نیروی کار خود، با قدرت فراگیر سرمایه، قدرت مطلق ماشین گوشت‌خوار رسانه‌های جمعی و سلطه‌ی رقابتی، مقابله کند و

چهره‌های مختلف طبقه‌ی کارگر پلی‌تکنیک بتواند به سوژه‌های واقعی و ارباب خودشان تبدیل شوند و قادر به مراقبت و سازمان‌دهی وجود خود و معنا بخشیدن به آن باشند.

پرولتاریا احساس می‌کرد:

- باید یک افق جدید از آینده، یا به عبارت بهتر یک درون‌ماندگاری بدون پس‌مانده بسازد چرا که آینده بی‌ثمر و متروک به نظر می‌رسید.

- در بستری از یک رقابت بی‌رحمانه و فروپاشی اسطوره‌های اجتماعی مدرنیته، باید هویت شخصی و جمعی را از نو طراحی کند.

جنبش ۷۷ تایید نیازهای رادیکال و تمرین ضد قدرت بود، قهرمانان جنبش، کارگران پسا فوردیست یعنی کارگران «شناختی» بودند که در یک شبکه‌ی پیچیده‌ی سازمانی بر اساس هم‌کاری و اطلاعات، تولید و مبادله می‌کردند و به عبارت دیگر فعالیت در این شبکه به این معنا بود که چه کسانی را می‌شناسند، تخیل می‌کنند، با چه کسانی ارتباط برقرار می‌کنند و در نظامی که تولید ثروت به معنی آگاهی از شیوه‌ی مدیریت نظام‌های زیست-تکنیک و یک‌پارچگی انسان و ماشین است، چگونه با بدن جمعی تعامل دارند، کارگرانی که قادر به عقد قرارداد با فضاها، مدیریت منابع و ایجاد تناقض در بازسازی سرمایه‌داری هستند. با وجود ناپیوستگی‌ها، ناهم‌گونی‌های بافتار طبقاتی، پراتیک محلی، غیرترکیبی و پراکنده‌ی ضد قدرت (خودکاهی تعرفه‌های اجتماعی، زمان کار و...)، تاکید بر اقلیت‌ها و رانه‌ی «خیره‌کننده‌ی» مبارزات مسلحانه، امکان بازگشایی چشم‌انداز سوسیالیستی بر اساس توسعه‌ی حداکثری سوژکتیویته آشکار بود. سوژه‌هایی در حال رشد و افزایش در میدان حاضر بود، زندگی‌نامه‌شان وجود داشت و به دنبال شادی به‌عنوان جوهر زندگی آزاد و تاریخ بودند. ناپهنجاری ایتالیایی در سال ۱۹۶۸ به ثمر نشست.

\* این مقاله‌ی خلاصه‌شده ترجمه‌ای است از *Neomarxismo italiano: soggettività di classe, autovalorizzazione, bisogno do comunismo* که در این [لینک](#) در دسترس است.

## یادداشت‌ها:

- [۱]. اصطلاحی از جورجو آگامبن فیلسوف ایتالیایی که حیات فضیلت‌مند و انسانی را بیوس و حیات حیوانی-طبیعی صرف را زوئه می‌نامد. م
- [۲]. funny money پولی که ارزش آن به‌طور مصنوعی افزایش یافته است، یا پولی که آن قدر که به نظر می‌رسد ارزش ندارد.

## منابع

- Aa Vv – Dialettica della Liberazione, Einaudi 1969
- AA Vv- Le trasformazioni dello Stato, La Nuova Italia editrice, 1980
- Acquaviva – Progettare la felicità, Laterza 1994
- Badiou – L’idea di comunismo, Derive Approdi 2011
- Badiou – Metafisica della felicità reale, Derive Approdi 2015
- Balestrini, P. Moroni – L’orda d’oro 1968-1977, Feltrinelli 2011
- Barilli – Informale Oggetto Comportamento (vol. 1, 2), Feltrinelli 1979
- Bencivenga – Manifesto per un mondo senza lavoro, Feltrinelli 1999
- Berti, F. Gori, M. Zanzani, Moneta, crisi e Stato capitalistico, Feltrinelli 1978
- Calvesi – Avanguardia di massa, Feltrinelli, 1978
- Celant – Arte dall’Italia, Feltrinelli 1988
- Cerroni – Regole e valori della democrazia, Editori Riuniti 1989
- D’Antonio – Sviluppo e crisi del capitalismo italiano 1951 – 1972, De Donato 1975
- de Luise, G. Farinetti – Storia della felicità. Gli antichi e i moderni, Einaudi 2001
- Fromm – L’umanesimo socialista, Dedalo 1971
- Heller – La teoria dei bisogni in Marx, Feltrinelli 1974
- Lelli – Tecnici e lotta di classe, De Donato 1973
- Màdera – Identità e feticismo, Moizzi Editore 1977
- Marazzi – La moneta nella crisi mondiale: la nuova base del potere capitalistico, in Aa Vv –Le trasformazioni dello Stato, La Nuova Italia 1980
- Marcuse – L’uomo a una dimensione, Einaudi 1967
- Negri – La forma Stato. Per la critica dell’economia politica della Costituzione, Feltrinelli 1977
- Negri – Marx oltre Marx. Quaderno di lavoro sui Grundrisse, Feltrinelli 1979
- P. Prandstraller – Felicità e società, Ed. di Comunità 1978

P.A. Rovatti, R. Tomassini, A. Vigorelli – Bisogni e Teoria Marxista, Mazzotta  
1976

Spinella – Lineamenti di antropologia marxista, Editori Riuniti 1996